

روای من

در یکی از روزهای بهار سال ۱۳۶۷ شمسی در حال خانه صاحبخانه امان در شهر اصفهان بعد از صرف ناهار روی مبل دراز کشیده بودم در حالیکه خانم صاحبخانه گوشه هال نشسته بود و به کاری مثل خیاطی مشغول بود و آقای صاحبخانه هم در اتاق مجاور به کاری مشغول بود. ناگهان مثل اینکه بخواب رفته باشم رویای درهمی را دیدم. احساس کلی من دو شامل دو قسمت میشد. بدترین احساسات غم و شکست و بهترین احساسات شیرین پیروزی و شادی معجزه آسا و گرامیت. بعدی تحت تاثیر قسمت غم انگیز رویا بودم که بلافاصله به خانم صاحبخانه گفتم خواب عجیبی دیدم خیلی بد بود. گفت مگر شما خواب رفتید؟ مگر چند دقیقه آدم میتواند خواب ببیند بعد گفت نه اصلا چند ثانیه. سالها گذشت در حالیکه گاهی قسمتی از این رویا به ذهنم می‌تایید ولی چیزی نمی‌فهمیدم مگر اینکه طی جریانی فقط چند قسمت رویا را منطبق با زندگی ام می‌دیدم. مثلا در رویایم دیدم که انگار من عوض شده ام و دارای نیرویی جادویی شده ام که مردمانی از من می‌خواهند که هدف مورد نظرشان را مورد هدف قرار دهم و آنها فکر می‌کردند که به هدفشان می‌رسند و خودم هم تا حدودی باورم شده بود. در زندگی طبیعی در سالهای ۶۹ به بعد من اینگونه حس میکردم تا اینکه اندک اندک ضعیف شد. در قسمتی از رویایم می‌دیدم که به قاره سبز رفته بودم و بخاطر مشاجره و ناسازگاری درونی با مردم آنجا و غیظ ناشی از آن به کشورم بازگشتم و آغاز مصیبتها شد و در زندگی واقعی هم همینطور شد. یا اینکه در قسمتی از رویا می‌دیدم که با خانواده دعوا و سروصدا دارم که چرا به پدر و مادرم نمی‌گویید که من وضعیتم عوض شده و قدرتی مسلط ظهور کرده که من تحت تاثیر او از حالت طبیعی خود خارج شده ام و در زندگی واقعی هم به همینگونه شد که در رویا دیده بودم. و... ولی این رویا را بطور کلی نمی‌فهمیدم. به مانند کلافه ایی از جریانات بود که من نمی‌توانستم آنرا باز کنم. تا اینکه در طی جریانی در سال ۱۳۸۳ شروع به ترجمه قرآن مجید کردم و در برخورد با بعضی آیات و مخصوصا وقتی دنبال معانی کلمات در لغتنامه می‌گشتم صحنه ایی از رویایم در ذهنم جان می‌گرفت و مصور میشد. در سال ۱۳۸۷ همه را جمع کردم و دیدم هفتاد و دو جزء است. به مانند کتابی که دارای هفتاد و دو فصل است. اگر بخواهیم فیلم آنرا بسازیم شاید دهها ساعت بشود ولی من آنرا در چند ثانیه یا چند دقیقه دیده ام. پس از ابتدای رویا شروع می‌کنم که یادم می‌آید ولی شاید پایانش را به طور دقیق یادم نیاید. کار خداست.

۱ در ابتدای رویا خود را به شکل کودکی ۱۰ ساله در محوطه ایی از ساختن و بنا کردن محصور می‌دیدم که با کراحت و بی توجهی در قسمت شمالی در تاریکی شب که روشنایی اندکی داشت سنگها را روی هم می‌گذاشتم در قسمت شرقی ایوانی نیمه کاره با نقش و نگار اندک و محوی ساخته شده بود. من حالت خجالت از ملامت شدگی از یک نسبت دادن داشتم و با کراحت مشغول سنگهایی را روی هم گذاشتن بودم تا از این وضعیت خارج شوم. به من وعده

تمام شدن داده میشد توسط یک ناظر در آسمان که سیاهرنگ و مثلثی مانند یک کوه بود که مرتب به غرب می رفت و

بر می گشت و کار مرا نظارت میکرد و وقتی وعده می داد یک صورت که اشاره میکند هم پیدا میکرد و میگفت بعد از این مرحله تمام میشود . به مانند اسیری بودم که امید چندانی به حرفهایش نمی داشتم . ناگهان دیگر اینطور کار کردن را بر خود ممنوع کردم و سنگها را انداختم به دور و از محیط زدم بیرون . ناگهان خود را در شب دیدم که در کوچه های تنگ و تاریک و مانند سرازیری دویدن با صدای بلند گریه می کردم و می دویدم و شتاب می گرفتم تا به محوطه ایی باز رسیدم که برکه ایی با آب زلال که می توان اعماق آنرا دید رسیدم . در کنارش نشستم و اعماق آنرا نگاه میکردم . به مانند دریایی زلال اعماق آنرا می دیدم موجودی مانند رتیل بزرگ به اندازه یک لاکپشت که پوستش به مانند تمساح بود وجود داشت . از فضای خارج از کره زمین و زمینیان آمده بود و داشت کارهای جاسوسی و تجسس میکرد و میگفت دارم برای بچه ام شیر جستجو میکنم. یک نوزاد مانند یک سنگ بیضی سیاهرنگ هم داشت . در حالیکه خوب او را بررسی می کردم سنگی را برداشته و نوزاد او یا تخم او را نشانه رفتم . ولی بعد نخواستم سنگ به او بخورد و در حالیکه سنگ رها شده بود و در آب بطرف هدف پیش میرفت با دستانم اشاره میکردم که به او نخورد ولی سنگ به حاشیه آن سنگ بیضی سیاه برخورد . و من هم به اعماق آب رفتم همه چیز شفاف بود .

سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى

الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ ءَايَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ

السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

دور و منزله است کسیکه شبانه سیر داده بنده اش را شبی از سجده گاه ممنوع بسوی سجده گاه ژرف

نگری . کسیکه مبارک گردانیدم تحولش را تا بنمایانیمش از نشانه هایمان را . همانا او شنوای بینا است .

هم شبانه بود و هم سیر دادن از ممنوع کردن بود از همراهی آن موجود آسمانی را بخاطر سجده ایی که خداوند را داشتم و بخاطر سجده ایی که خداوند را داشتم به ژرف نگری در مورد این موجود ناپیدای نوظهور پرداختم در احادیث و قرآن و کتب آسمانی دیگر و بخاطر این چرخش و تحول من نشانه های خداوند را دیدم . مسجدالحرام یعنی سجده گاه خداوند که چیزی را بر خود ممنوع کنی یا سجده گاهی که حرام و ممنوع است معنی می دهد .

اقصا از ریشه قصو علاوه بر دورتر به معنای ژرف اندیشی یا ژؤف نگری بیشتر معنی می دهد . پس مسجد الاقصا یعنی سجده کردن خداوند و به ژرف نگری بیشتر پرداختن است .

در این میان قسمت دویدن با شتاب و گریه کردن با صدای بلند هم هست که معنای **نحب** را می دهد که در سوره احزاب خداوند میفرماید :

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

از مومنان مردانی آنچه را خداوند عهد بسته بود یا شناسانده بود راست آوردند و از آنها کسانی پیمان خود را و امر خطیر خود را انجام داد و از آنها کسانی که منتظرند و تبدیل نکردند تبدیلی .

پس نحب علاوه بر مرگ و پیمان و امر خطیر را انجام دادن معنای گریه و با شتاب دویدن هم می دهد . و خداوند حرکت بسوی ژرف نگری من را نحب می نامد . یعنی پیمان و امر خطیر را انجام دادن که به شکل شتاب گرفتن و گریه کردن نشان داده است .

پس از اینکه به ژرفای دریا و ته آن رسیدیم دیدم در محوطه محصور در صخره ها که او را دیده بودم نیست و محوطه وسیعی بود که آن رتیل پنهان شده و من با صدای بلند گفتم " پنهان شده " (خمر) بعد دیدم از زیر لایه ایی از صخره ایی پنهان شده . به سراغ نوزاد یا سنگ سیاه بیضی رفتم که اسرار آمیز میامد و برای اینکار میانبر زدم (میسر) ، وقتی به آن سنگ بیضی اسرار آمیز رسیدم دیدم دور تا دور آن سنگهایی نصب شده است . بعضی سنگها معمولی بودند بعضی کنده کاری هم داشت و حتی نقش یک سنگ صلیب بود (انصاب) . بعد دیدم که این نوزاد که به شکل سنگی بیضی و سیه رنگ بود به شکل نوزادی در گهواره بود که در خواب بسیار نازی فرو رفته بود و چند نفر گهواره او را از ضلع شرقی اتاق به ضلع جنوب کشاندند . (ازلام) در ضمن اینکه مثل اینکه این نوزاد را به دام انداخته و معیوب و ناقص کرده اند (ازلام) . این نوزاد شبیه نوزادی خواهر کوچکم بود و خواهر اخت است مترادف مثل و مانند و مثل و مانند یکی از معانی زلم است . پس باز هم این معنی ازلام را میرساند .

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ

ای کسانی که ایمان آورده اید همانا پوشیده روی و قمار و تابلوهای نصب العین و همانند ها پلیدی از عمل

شیطان است پس اجتناب کنید باشد که رهیده شوید .

پس در اینجا خداوند این موجود آسمانی را شیطان می نامد که عملکرد خود را بر این پایه می گذارد که همه چیز پوشیده باشد و نهانی باشد و کسی صدایش را در نیابد و مرا مطلع نگرداند و اگر از حقیقت ظهور پدیده نوظهور پرسیدم کتمان کند (خمر) تا در رفتار و بوقوع پیوستن مانند تیر قمار (میسر) که بر روی یکی از تابلوهای تجسمی آنها (انصاب) از قبل بیافتد آن تابلو تأیید شود و همانند آنچه در ذهن آنها نصب شده بوده اتفاق بیافتد (ازلام) و بگویند این حقیقتی بوده است که حالا نمایان شد . و این پلیدی از عملکرد شیطان است که خداوند او را به شکل رتیل در رویایم مصور ساخته . رتیل از ریشه رتل است . رتل به معنای ردیف و قطار کردن کنار هم است و ارتل به معنای گنگ و گیر زبان است . پس این معنی می دهد که به شکل حرف نزدن و لال بودن ردیف کنند نشانه ها را تا تابلو خود را همانند کنند طبق روش و امر شیطان یا همان موجودی که از آسمانها به عمق دریا در زمین آمده بود تا برای زاده خود شیر پیدا کند و آنچه را می خواهد پرورش دهد بپرورد . و او از روش گیر دادن در جهت حق و هل دادن به ناحق استفاده میکند که در عربی به آن شطن گفته میشود پس او شیطان خوانده میشود . یعنی اصول حقیقت یابی خود را بر همانند شدن تابلوهایی طبق اتفاق قمار مانند در حالت نهانی و پرده پوشی قرار می دهد و این یافتن حقیقت را با گیر دادن از رفتن به طرف حق به طرف باطل هل می دهد و تابلویی را نمودار میسازد بعنوان حقیقت که در آن خودش خدا شناخته شود . او این تابلوها را و افراد را مسح میکند چه خوب چه بد و بهمین جهت پوست او شبیه تمساح بود . چون تمساح از ریشه مسح است .

*۳ - دوباره در بالای آب و در ساحل بودم رتیل را دیدم که به طرف نوزادش که سنگ من به حاشیه اش خورده بود می رود ابتدا حالت تانی داشت بعد سرعت گرفت و من احساس ترس و واهمه از عاقبت کار کردم و به عقب برگشتم (نکص علی عقبیه) و در سایه یک جایگاه مثلثی که از جلو باز بود و در عقب مسدود بود (فئه) پناه گرفتم . لازم به ذکر است که بعضی از رویاها مانند آیات قرآن متشابهات و محکّمات است . در بعضی قسمت های رویا چون من باید حس و درک را بجای مردم حس کنم بجای مردم گذاشته میشوم . مانند این قسمت که واهمه و عقبگرد را باید بخاطر ترس حس کنم من بجای مردم قرار داده شدم .

وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقْبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ



و هنگامیکه شیطان اعمال آنها را برایشان زینت داد و گفت در این نمای هماهنگ از مردم کسی بر شما غلبه نمی کند و من پناه و امان دهنده به شما هستم . پس چون دو گروه دید متقابل از یکدیگر یافتند و اهمه کرده و بر اساس جانشین گذاری اش به عقب برگشتند و گفت من بخاطر شما تبرئه شدم من چیزی را که شما نمی بینید می نمایانم من از خدا می ترسانم و خدا شدیدالعقاب است .

یعنی مردم چیزی را که من به نمایش و دید آنها گذاشتم می دیدند و در مقابل شیطان و پیروانش هم چیزهایی را بعنوان بدل و جانشین به نمایش گذاشتند و بقیه مردم ترسیدند و واهمه کردند بخاطر مجموعه ای که شیطان جانشین و بدل گرفته بود و به عقب برگشتند و گفتند شیطان اگر ما بدنبال قرآن و کلام خدا که از جانب من بیان میشود نرویم به ما امان می دهد . و شیطان هم گفت من بخاطر این رفتار شما و واهمه اتان تبرئه از شیطان بودن هستم و بعنوان خدا مردم را می ترسانم و خدا هم شدید العقاب است . مهم دو کلمه نکص علی عقبیه بود و کلمه فته که فته فضای محصور بین دو کوه که جلوی باز باشد یا هر فضای محصور که جلوی باز باشد را تداعی میکند .

*۳- همانطور که بالا ایستاده بودم چیزی از ته دریا شروع به بالا آمدن کرد شاید همان زاده یا نوزاد و تخم آن موجود رتیل مانند بود . بالا و بالاتر آمد تا به وسط فاصله ته تا سطح دریا رسید و من به داخل آب برده شدم و در فاصله نزدیک آنرا نظاره میکردم . دیدم به مانند کاسه چراغی شبیه یک شکم حامله است . و شیشه مانند است و درون آن از سقف چراغی مانند لامپ صد و ات بود و روشن . ابتدا جنین رنگی داشت و سیاه رنگ بود بعد سفید رنگ و سیاه و یفید شد . در اطراف محیط پراز گله گزاری بود (مشکات) نجوایی از دور میرسید که میگفت آیا این خدا است ؟ و نجوایی از دور خیلی ضعیف میامد که این خدا است . بعد کاغذ باطله ایی خود بخود شروع به آتش گرفتن کرد داخل همان حباب شیشه ایی . من از آنجا بیرون آمدم .

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيُّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مَبْرُكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾

خدا نشانه صورتها و طرح ها و نشانه های آراسته است . مثل نشانه اش به مانند محیط گله گزاری از عیب و تهمت است که در آن محل واضح شدن است . محل واضح شدن در تراشیدن و دوباره صاف کردن است . تراشیدن و دوباره صاف کردن ، گویی بالندگی پرمایه و درخشانی است . افروخته میشود از مشاجره مبارک روغن مالی و تدهین که نه نمایان میشود و نه غروب میکند نزدیک است که روغن تدهینش مشابه شود اگر چنانچه نشانه ایی به آن نرسد . نشانه بر اساس نشانه است . خدا کسی را که اندازه کند به نورش یا نشانه اش هدایت میکند و خدا مثلها را برای مردم میزند و خدا به هر چیز داناست .

بطور کلی اشاره خداوند به نشانه ها و اعمالی است که نشانه خدا بودن را میسازد . نشانه خدایی دجال توام شده با نشانه های دیگری که اگر آنها عملی شود نشانه خدایی دجال هم نمایان میشود و بعنوان الله شناخته میشود . یوحنا میگوید که آنتی کریست یا همان دجال میگوید به مردم که من دروغهای حیرت انگیز و نشانه هایی را برای شما عملی میکنم به شرطی که من خدا باشم . پس معلوم میشود که نشانه خدایی توام با نشانه های دیگر و دروغهایی حیرت انگیز شده است . برای اینکار محیط گله گزاری از عیب و تهمت یا همان مشکات را بنا می نهد که در آن واضح شدنهایی است . و این واضح شدنها با اعمال و رفتار مردم و مسح و حکم او به مانند تراشیدن و دوباره صاف کردن میباشد که در آخر منجر به بالندگی نشانه خدایی او و درخشان شدن آن میشود . این افروختگی دارد و آن مشاجره ایی مبارک است که بین من و دجال یا همان شیطان است . نه می گذارد که علما کتاب من را بخوانند و قضیه پوست برداری و نمایان شود و نه می گذارد پنهان شود و غروب کند چون یکی از نشانه های خدایی او قرآن خواندن من است . و اگر نشانه ایی این موضوع را مانع نشود روغن روغن مالی و تدهینی که میکند نزدیک میشود که او را شبیه خدا کند . و آن کاغذ باطله ایی که آتش گرفت هم همین را میخواهد بگوید یضیء را میتوان روشن شدن گرفت و میشود مشابه شدن . و دجال این ماندی را به جریان می اندازد .

***- گوشه ایی ایستاده بودم که موجودکی از ته دریا بالا آمد که گویا بر اثر رفتار من نیمه مرده

شده بود . گروهی از مردمان که حالت بازاری با ریش و ته ریش بودند فهمیدند و از ساحل آمدند در آن شب او را گرفتند و داخل قایق گذاشتند . من هم با نیروی روانی خود کمک میکردم و میخواستم که آن موجود زنده بماند به محلی آمدم که او را داخل قایق گذاشته بودند . پسر من بود و سفید مانند گچ و به شکل موجودات مریخی بود . شل و کاملاً ول بود و حس و جانی نداشت . من میگفتم سوارش کنید و با نیروی ذهنی خود کمک میکردم . بعد از آنکه سوار قایقش کردند عشقی از او در ذهن من دوید و او داشت جان میگرفت . مردم هم مرتب داشتند وسایلی

را سوار کشتی کوچک میکردند و کم کم آن پسر گچی جان گرفت و با انگشتانش ابتدا شل ولی بعد با دقت و هوشیاری و نبوغ خارق العاده ایی کلیدها و دکمه های سیستم تکنیک بالای قایق را می زد و خودش هم کمکم مسلط کامل شد و تبدیل به شاهزاده ایی شد که بر عرشه کشتی ایستاده است و امواج غول پیکر را پشت سر می گذاشت و در دوردستها بعد از چندی آوازه پیروزش بر دو جبهه شرق و غرب پیچیده شد .

وَأَوْحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ ءَامَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿٣٧﴾

وَأَصْنَعِ الْفُلَكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا وَلَا تَخْطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ ﴿٣٧﴾

و به فرد مرثیه سرا وحی کردیم که کسی از مردمت ایمان نیاورد بجز کسیکه ایمان آورده پس در شکنجه از آنچه انجام می دهند نباش و کشتی بساز به چشمه بینش ما و وحی ما و در مورد کسانی که ظلم کردند مرا خطاب نکن و آنها غرق شدگانند .

وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٤١﴾

و گفت ترکیب کنید و پشت هم بچینید در مورد آن به مشخصات شناسایی خدا خبر رسانی اش و استوار شدنش همانا پروردگارم قطعاً نیک آراینده و زداینده مهربان است .

وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَبْنِ أَرْكَبَ مَعَنَا وَلَا تَكُن مَعَ الْكَافِرِينَ ﴿٤١﴾

و بر آنها در موج به مانند کوه جریان میافت و نوح الگوی بناکنندگی احسانش را شناساند و آن در معزل و از چشم افتادگی بود . ای بنا کننده من با ما ترکیب کن و پشت هم بچین و از رد کنندگان نباش .

در اینجا صحبت از ابن و ركب است . ابن از ریشه بنی به معنای الگوی احسان و بنا کنندگی است . ركب هم به معنای پشت هم چیدن است . الگوی احسان بنا کنندگی من در رفتارم در مقابله با آن موجود یا همان شیطان نیمه مرده شده بود و اندکی از مردم که به حرف من ایمان داشتند آنرا سوار یک فلک یا قایق کردند یعنی پشت هم چیدند و مریخی بودن او از ریشه مرخ به معنای

تدهین و روغنمالی است . که با هوشیاری و نبوغ خاصی به پیروزی هدایت شد . در سوره هود این آیات مربوط به نوح آمده است که تکمیل میشود پیروزی با غیض ماء و بلع ماء . یعنی جوهر معنا در جهتی نمایان و در جهتی بند میشود که به فرمان خداوند است و بر جودی یا مناسب و متعادل شدن استوار میشود .

۵- در گوشه ایی ایستاده بودم و از اینکه عملی را در مورد آن موجود جادویی انجام دهم

واخورده و نادم بودم . دختری یا زن جوانی سبزه از جلو من رد شد و با چشم و ابرو و حرکت سر بدون سخن گفتن از من میخواست که جریانی را به حرکت در آورم . مردی دیگر در یک خبرگزاری هم همینگونه حرکات من را زیر نظر داشت و دنبال میکرد و اشاره میکرد(علی ضامر) . جو حاکم از من این انتظار را داشت که با توانایی خود حرکتی را در جهت این موجودیت جادویی انجام دهم . سه نفر پیش آمدند و یکی از آنها مورد قبول من بود مرا میخواستند به داخل شهر ببرند که من در دروازه آن بودم . نشستم و میگفتم نه . ولی قولی از من گرفتند که بعد میایم . راه افتادم و از گذرگاه سر بسته شهر وارد شدم در یکی از غرفه ها یکی از دوستانم به نام مقیمی را دیدم که خواب بود و چشمانش نیمه باز بود(قائمین و طائفین) . بعد وارد شهر شدم دیدم جوانانی قیام کرده اند ولی آخرین رمقشان بود و آنها را خم میکردند و سر آنها را میگرفتند و به جدول کنار خیابان نزدیک کرده به زمین میسائیدند (رکاع السجود) . من به طرف آنها کمک رفتم و در آخرین لحظه که لحظه از پا در آمدن آنها و در خطر قرار گرفتن من بود ناگهان همه مردم ناگافلانه بیرون ریختند (فج عمیق) و خیابانها پر شدند و پلها و زیر پلها هم مملو از جمعیت شد (فج عمیق) و پیروزی نزدیک گشت . ناگهان من در مسجد حظیره (مسجد الحرام) که حظیره به معنای منع شده میباشد بودم و بطرف مقر فرمانروایی حرکت کردیم و جمعیت هم مملو بودند و تا اینکه به یک مکعب مانند که پارچه سیاهی روی آن انداخته بودند و جلو مرکز حکومت بود رسیدیم و قرق شکسته شد و روز آزادی بود (بیت العتیق) . بعد من هم همراه موج شادی جمعیت شلنگ و تخته می انداختم بطور ملایم (فج عمیق) .

وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَ
الرُّكَّعَ السُّجُودِ

و چون برای ابراهیم رتبه و موقعیت و شدنگاه اندازه کردن امر را روشن کردیم و برابر و موافق بسویش

برگردانیدیم که برای من شریک قرار ندهد و موقعیت اندازه کردن امر در راه من را برای در خیال بینندگان و برپا

دارندگان و فروتن و خاضع شدگان برای سجود پاک گردان.

وَإِذْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴿٢٧﴾

و مردم را به حجت آوردن و استدلال بخوان ، میایندت با حالتی از بی تفاوتی و فروگذاری و عدم تمرکز و تعقل و با تمام نهانسازی و مخفی داری ، تمامیت فاصله و شکاف عمیق را میاورند .

ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نَذْرَهُمْ وَلِيُطَوِّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴿٢٨﴾

تا به دلخوشی به کرم الهی و کلام الهی دلجو شه و پریشانی اشان را فرو نشانند و به پیمانی که با خدا داشتند وفا کنند و به اندازه و تدبیر آزادی و اصلاح فرود آید و احاطه کنید یا مردم را آگاه کنید.

لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحَلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴿٢٩﴾

برای شما در آن چیزهایی است که به سود شماست در جهت فراهم آوری طبق چاره، پس آزاد مطرح کردندش در جهت اندازه نمودن امر در جهت رهایی و آزادی کامل. - پس سستی اش در سوی اندازه کردن و تدبیر ارجمندانه و خوب و خالص است .

خداوند در این قسمت میفرماید طرح کلمه او را از آمیخته شدن به شرک برای کسانی که مرا در بیداری در خواب می بینند و محکم شده اند پاک نگاه دارم همچنین برای کسانی که خاضع و کرنش کنان در مقابل شیطان به مرحله سجده نزدیک شده اند و بخوانم مردم را به استدلال در مورد کلمه الهی و حاکمیت کنونی شیطان و می بینم با اشارات پنهانی که میکنند به من می فهمانند که چه فاصله عمیقی بین طرز فکر و جهان بینی آنها با من است . آنچه که خدا میخواهد این است که سجده کردن منع کنندگی شیطان از کلمه الهی که توسط من بیان میشود را ترک کرده و آزادانه کلمه الهی را تدبیر و طرح کنیم .

*۶- در محوطه ایی محدود ایستاده بودم در حالیکه یک دثار که لباس زیر عربی که تا زانویم میرسید پوشیده بودم (مدثر) چند لکه چرکین باضافه یک سائیدگی در قسمت جلو و گردن لباسم بود (مدثر) . لباس کلا خوار بود . من کوچک بودم در هیئت یک پسر ۱۰ ساله که لباس دخترانه

تن دارد و ایستاده بودم و حضار را از خطر می ترساندم (قم و اندر) میگفتم آنجا خطر است . یک تربیون هم در چند متری من بود در سمت چپم . ولی صدایم زود محو میشد و به حضار تاثیر نمی کرد (مدثر) . مادر م از پشت سرم لباس کرمی رنگ نو و تمیزی را به من داد و گفت لباست را عوض کن لباس تمیز بپوش . (ثیابک فطهر)حضار جمعیتی از مردم کوچه بازار بودند که در فاصله دوری روبریم ایستاده بودند و در خود غوغایی داشتند و حواسشان پرت بود و توجهی به سخنان من نمی کردند مشغول بودند و یکی از آنها پایش را بالا می آورد و دراز میکرد و توی جمعیت پنهان میشد . یک روحانی معمم هم جلوتر از همه ایستاده بود که چشمانش به بالا در افق بود و توی دنیای خودش بود . و اصلا حواسش به من نبود . رفتم پیشش و او را از خطر آگاه کنم . توجهی نکرد و در دنیای خودش بود . رفتم دستش را کشیدم بطرف خود و او را از خطر آگاه کردم . ابتدا کمی تندی کرد که چکار به من داری بعد که برایش توضیح دادم وعده سرخرمن داد و راهش را گرفت و رفت به سمت چپ یعنی جنوب غربی . مردم هم دنبال او رفتند من هم آنها را می پییدم و زیر نظر داشتم . مقداری راه که رفتند ناگهان داخل یک حفره آتش افتادند و اکثر آنها بلعیده شدند اندکی از مردمان باضافه روحانی بازگشتند و دوباره داخل محوطه شدند و باب مذاکره و همراهی با من را باز کرده دنبال راه چاره بر آمدم .

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ۝

ای لباس آلوده

قُمْ فَأَنْذِرْ ۝

پیا شو و بترسان

وَيَا بَكَ فَطَهِّرْ ۝

و لباست پس پاک کن

۷- در محدوده ایی بطرف غرب میرفتم با پای پیاده از محیط بدم میامد(زلق)، اطراف من مردمانی بودند که به من نگاه میکردند ناگهان زمین لغزنده شد (زلق) و لغزیدم و نزدیک بود که به زمین بخورم کمی بطرف چپ منحرف شدم (زلق)ولی به زمین نخوردم فقط نیم خیز شدم .

گفتم که اینها با نگاههای خود نزدیک بود من را بلغزانند . دیگر به آنها توجهی نمی کنم و راهم را با قدمهای آهسته و پیوسته در پیش گرفتم بطرف غرب و هدف خیلی خیلی دور بود ولی من باید آرام و مطمئن پیش میرفتم و به چیزی توجهی نمی کردم .

وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَرِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ﴿٥١﴾

و نزدیک بود کسانی که کفر می ورزند با دیدگاهها و بینش خود (دیدگان) تو را بلغزانند هنگامیکه ذکر را شنیدند و

میگویند او قطعاً مجنون یا پوشیده است .

منظور خداوند این است که وقتی من کلمه الهی را بیان میکنم مردمانی که حرف من را قبول ندارند و دیدگاه دیگری دارند طبق دیدگاه خود که به آن ایمان بسیار دارند طبق چیزی که دجال نشان می دهد من را پوشیده از حقیقتی که بنا است بر سرم بیاید می دانند و سعی میکنند من را از رهرویم بلغزانند حال چه با چشمان و اشاره خود یا طبق دیدگاه خود اعمالی را انجام دادن . ولی خداوند میفرماید راه درازی تا هدف است و من نباید به آنها توجهی نشان دهم و همه توجهم باید به هدف دوردست باشد.

۸ یک موجود جادویی حاکم بود که اکثراً در دریا بود . دریا در عربی بحر است مترادف غفلت از تعقل . طبق قدرت او مردم از من میخواستند در راه رسیدن به هدفشان هدفی را بزنم چون من انسان خاصی بودم . ولی من بجای هدف آنها خود این موجود را هدف گرفتم و سنگی را بطرفش پرتاب کردم . سنگ به او اصابت کرد که در دریا بود . نجوایی به گوش میرسید که نکند او خدا باشد . این موجود ناگهان مانوری داد و خود را حرکت داد و ابتدا که هدف کوچکی بود بزرگ شد و نورانی آبی رنگ و کهربایی شد (استکبر) بطوریکه من ترسیدم و به عقب رفتم . دورتر ایستاده بودم که دیدم به شکل یک توپ طلایی که بدن کوچکی داشت که فقط آن توپ دیده میشد بیرون آمد از آب و در ساحل قرار گرفت و بعد تبدیل به یک مرد بسیار کوچک اندام نحیف شد که اگر دماغش را میگریختی جونسش در میامد . حالت او شبیه اونهایی که نرم و ملایم هستند و به قول یزدیها مل و مول بود یعنی شل و ول و دنبال هدف که این حالت در عربی مترادف رجل است . بعد این مرد به من توجهی نکرد و بیرون آمد و به من مهلت داد و انگار من را ندیده به انتهای محوطه سالن مانند که وسط آن استخری بود (از مسخر کردن و رام کردن میاید) و ما در قسمت غربی آن بودیم رفت و برگشت (نظر) ناگهان بر گشت بطرف من و گفت من خدا هستم من و میزنی ؟ و بعد دستش را به پیشانی و چانه اش قرار داد و گفت من فکر کنم (فکر) و بعد به طرف انتهای غربی محوطه رفت و با چکش به مانند قاضی ها سه ضربه روی یک میز زد (قدر)

من به طرف شرق استخر رفتم او هم دنبال آمد و بیخ یقه من را گرفت و گفت حسابت را میرسم . من شروع کردم به سخنرانی و او را رسوا کردم . او هم مثل اینکه چیزی تو جیش پیدا شده باشد و نمیخواهد بفهمند و میخواهد بپوشاند برای خیط نشدن زودتر از کامل شدن سخنرانی من و زودتر از موعد عقب رفت . (بسر) پشتش را به من کرد و دوید و از من دور شد (دبر) . او به انتهای جنوبی استخر رفت که منتهی شد به کوچه خانه پشتکوه ما و بطرف خانه خاله عشرت میرفت که تبدیل شد به دختر آقای وحید . آقای وحید یک روحانی رئیس اوقاف بود

که به خانه ما رفت و آمد داشت . دختر ۱۰ ساله آقای وحید ابتدا سرودخوانان دست گردن من و دو نفر دیگر کرد و من که خودم را رها کردم او دست گردن چند نفر دیگر سرودخوانان در حالیکه دل را به خود متمایل و همراه میکرد بطرف خانه خاله عشرت رفت و نزدیک استخر خانه پشتکوه تبدیل به یک دوشیزه زرقی برقی بی خیال که آدم را جلب میکند شد و من در صفحات سفید رنگ مرگ افتادم و هر صفحه ای که تمام میشد صفحه جدیدی میامد و این خیلی زیاد ادامه داشت .

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا ﴿١١﴾

به من واگذار کسیرا که در مجموع یگانانه ترسیم کردم .

إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ ﴿١٨﴾

فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ﴿١٩﴾

ثُمَّ نَظَرَ ﴿٢١﴾

سپس منظور داشت

ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ﴿٢٤﴾

سپس چرکین و ترش ساخت

ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ ﴿٢٦﴾

سپس تیر را به نشانه رساند و خود را بزرگ کرد .

۹ - در مسیری فرمانروایی و ناظری بالای سر به شکل یک ابر بود . یک سنگ به زدم که خیلی بی اثر بود . بعد از چندی یک سنگ دیگر به او زدم که تا اعماق آسمان رفت و معلوم بود موثر بوده . به من گفت حواله تو به فلان نقطه می کشمت . من کم کم به آن نقطه انتهایی نزدیک شدم که منتهی الیه آن کوهی بود. دیدم رفته به طرف غرب و اثری از او نیست و ندایی از او آمد که کار دارم بر می گردم میکشمت . ناگهان از پشت کوه در آمد ولی از جانب جنوب غربی آسمان اشعه ایی نامرئی که من فقط حس کردم به او امر کرد بالا برود و او در حالیکه مجبور بود و بسیار ناراحت بود (رهق) به بالا می رفت (صعودا) کینه و عداوت و نقشه و نیت قطعی او بر کشتن من در صورتش پیدا بود و معلوم بود که چقدر از دست من ناراحت است و عناد و کینه در حالت صورتش پیدا بود . (عنیدا) . کم کم بالا رفت تا بسیار اوج گرفت و تصعید شد (صعودا) و از نظر پنهان شد و در همان لحظه مشخص شد او شیطان بود . بعد دوباره دیدم در میانه راه دارم طی مسیر میکنم .

كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا ﴿١٦﴾

هرگز . او نسبت به آیات ما دشمنی دارد

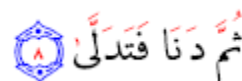
سَاءَ رَهَقَهُ، صَعُودًا ﴿١٧﴾

زود است نسبت شر و ناحق بودنش را در حالیکه به او سخت میاید مسجل کنم.

۱۰ - در یک صحنه ایستاده بودم دو کره داغ به مانند دو خورشید بی نور غروب در افق در حال

جلو آمدن بودند . یکی عقب تر و محو بود . خورشید جلویی پیش آمد و من سنگی به او زدم صورتش به مانند یک چراغ اتومبیل شکست و بدقواره و نیمه سیاه شد . اون یکی خورشید اومد نزدیکش و صورتش را با مسح مرمت کرد و دوباره سالم شد و هر دوتا پیش میومدند و مثل اینکه یکی شده بودند . از آنها دو سایه یا ردی بر زمین به مانند دو قوس متحدالمرکز ایجاد شده بود که به من نزدیکتر میشد . (کان قاب قوسین او ادنی) در ابتدا دور بود و از جنوب غربی داشت نزدیک میشد . به من الهام شد که هرگاه در وسط قوس درونی قرار بگیرم نقطه مرگ یا تیر رس است (قاب) . ولی هنوز دور بود و من داشتم به پا خواسته بر علیه او ایستادگی میکردم . نجوایی میامد که معذرت خواهی کن ولی من وقتی نمی نهادم . ناگهان با صدای یواش و درگوشی شروع به گفتن کلماتی کردم و خم شدم و سرم را پایین آوردم . (دنی) بعد روی

سکویی نشستیم که ناگهان آویخته شدم (تدلی) (دنی و تدلی) . دیدم قوس هر لحظه دارد نزدیک میشود سعی کردم بگریزم و بطرف غرب نزدیک تپه ایی گریختم (قاب) ولی دوباره بازگشتم . (ثم دنی فتدلی و کان قاب قوسین او ادنی) .



سپس نزدیک شد و در آویخت



پس دو اندازه قیاسها در حال نزدیکتر شدن بود .

در این قسمت خداوند میفرماید که من به بررسی قرآن و کلمه الهی پرداختم و نازل شدنی دیگری را متوجه شدم و در این زمان دو قیاس وجود داشت یکی قیاس و مقیاس کلمه الهی با وضعیت زمانه وجود داشت که هر لحظه اندازه شدن آن نزدیک و نزدیکتر میشد و حقیقت کلمه الهی را می فهمیدم و دیگری قیاس و مقیاس شیطان بود که مردم به آن ایمان زیادی داشتند و اگر من به قرآن و احادیث روی میاوردم این رفتار من در مقیاس آنها اندازه اش مساوی بود با بدبختی . ولی من نزدیک شدم به قرآن و به آن درآویختم . و این دو اندازه شدن طبق مقیاسها در حال نزدیکتر شدن بود .

در وسط میدان ایستاده بودم که ناگهان سرعت نزدیکتر شدن بطور ناگهانی بیشتر شد و یک قوس بیرونی از روی من عبور کرد . و توجهی نکردم تا اینکه قوس درونی هم گذشت و من در مرکز قوس یعنی نقطه مرگ قرار گرفتم . ابتدا پاهایم منجمد شد مثل اینکه در گچ سفت شود و بعد بدنم (صلب) و ایستاده مردم ناگهان مردمانی با پستی زیاد مثل اینکه منتظر این لحظه باشند با شتاب بیرون ریختند و روی قبر من بر استخوانهایم پا میکوبیدند . بعد از اینکه مردم مقداری از زمین بلند شدم و به آسمان رفتم و دوباره برگشتم. (وفاه و رفع الیه) . بعد در کنار قبر خودم رو به غرب نشستیم در حالیکه مرده بودم . دیگر مظنون شدم به اینکه تمام این حرفها که فکر میکردم که خدا کمکم میکند بیهوده است و دروغ بوده . در همین حین تپه ها منفجر شد و فرو ریخت و زمین لرزید و گویا مواد مذاب شهری یا زمینی را فرا گرفت و ناگهان خورشید بالای سر من توسط قدرت قهریه نامریی خداوندی گرفته شد و چند بار تکان خورد و کشته شد . و من آزاد شدم و خود را زنده دیدم که ناگهان قوس روی سر من رد شد بدون اینکه هیچ اتفاقی بیافتد و من خیالم راحت شد که اینها همه خیال بوده و با خود گفتم که برای آخرین بار هم کشته نشدم.

وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ
اِخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴿١٥٧﴾

و مفهوم اشارتشان که ما کشتیم (قطعا خواهیم کشت) مسح شده نیک کارگردان ترمیم پیامبر خدا و نکشتندش و
منجمدش نکردند و لکن برایشان شبهه است و براستی کسانی که در مورد او اختلاف دارند در شک از او هستند در مورد
او علمی ندارند جز پیروی از گمان و بطور یقین نکشتندش .

بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٥٨﴾

بلکه خداوند او را بسوی خود ترفیع داد و بلند کرد و خدا عزیز حکمت آموز است .

بعد از اینکه خداوند خورشید را کشت و من زنده شدم باز خورشیدی بود که من با سنگی
بطرفش پرتاب کردم و پرتو پیروزی و افتخار من تابیده شد . بطرف شمال راهم را گرفتم و همه
مقام و پیروزی من را متوجه شده بودند و من به شکل یک شاهزاده کوچک اندام با لباس
سیاهرنگ رسمی مصمم به طرف مردمانی می رفتم که مرا یاری کنند . رهبری و سروری من
برایشان شناخته شده بود ولی به جمعیتی رسیدم که بر ویرانه های شهری نشسته بودند (لا
يقومون) صورتهایشان اضطراب گرفته بود . (ربا) دو پشته کوچک در کنارشان بود (ربا) و هیچ
حرکتی نمی کردند . ولی در قسمتی دیگر گفتند بعضی برای قیام آماده اند فردی بود که ریشش
را به شکل خاصی زده بود یعنی وسط ریشش را تراشیده بود و دو طرف ریش داشت (خبط)
ایستاده بود و تکیه داده بودو با حالت خنده و مشنگی حرفی زد که متناسب موقعیت نبود . (خبط)
چون ما میخواستیم قیام بر علیه شیطان کنیم ولی او حرفی زد با مشنگی که اصلا تناسبی با
حال و هوا نداشت . یکی هم که ایستاده بود اینجوری .

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ
قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى
فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٧٥﴾

کسانیکه فزونی و نشو و نما را دعوی میکنند به پا نمی خیزند بجز مانند کسیکه دریافت و فهماندن شیطان او را به کاری بی اندیشه ناشی از بی عقلی و امیدارد این بخاطر آن است که گفتند هر آینه خرید و فروش طبق عهد مثل افزونی و نشو و نماست و خدا خرید و فروش طبق پیمان را حلال کرده و فزونی و نشو و نما را حرام کرده پس کسیکه موعظه از طرف پروردگارش آمدش پس پایان دهد پس برای اوست آنچه هموار کرده و امرش بسوی خدا و کسیکه باز گردد پس آنها را صاحب نشانه در آن لازم گیرندگان .

منظور از ربا افزودن قدرت شیطان است . به پا نمی خیزند و کلمه الهی را بپا نمی دارند و مبارزه با شرک و الهه دیگر را شریک خدا قرار دادن نمی کنند . اگر هم چیزی راجع به برگزیدگی من بگویند بخاطر اینکه فهم و درکی از شیطان طبق فرمول و دین خودش لمسشان میکند و چیزی میگویند و اقدامی میکنند نه بجا بلکه نابجا در حالیکه همچنان شیطان را ولی خود قرار داده اند و طبق ولایت او حرفی میزنند و رفتاری میکنند ولی اثری از قیام بر علیه شیطان در آن نیست .

۱۱- در کنار ساحل بودم و سعی میکردم به دریا رنگ بیافشانم . هر رنگی که می افشاندم امواج عظیم دریا آنرا پاک میکرد به داخل آب در اعماق دریا رفتم و رشته هایی کلافه شده عظیم را با دست اندازه و تنظیم و راست می کردم . محیط آلوده و ملامت باری برایم بود . اول کلاف خیلی توی هم بود ولی کم کم رشته از هم باز شد (قدر فی السرد) سر رشته به طرف زمین پایین میامد (سرد) . دیواری از آهن به قطر یک متر بود در ته دریا که من با یک مته دستی ساده میخواستم سوراخ کنم . کاری نشد بود و دیوار خیلی محکم بود بعد از تلاشهای بسیار بالاخره شد (النا له الحديد) و دیوار فولادین سوراخ شد (سرد).

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يٰجِبَالُ اَوْبِيْ مَعَهُ وَالطَّيْرُ وَاَلْنَا لَهُ الْحَدِيْدَ ﴿۱۰﴾

اَنْ اَعْمَلَ سَبِيْعَتٍ وَقَدَرِي السَّرْدِ وَاَعْمَلُوْا صٰلِحًا اِنِّيْ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ ﴿۱۱﴾

و تحقیقا از جانب خودمان به داود فضل و برتری دادیم ای قالبها با او هماهنگ شوید و فال و سرنوشت و برایش تیزی و دانایی را نرم ساختیم . که کار را تکمیل و بی نقص کن و در رشته طولانی کلام اندازه را برقرار کن و شایسته انجام دهید من به آنچه می کنید بینایم .

خداوند به من دستور می دهد که کار بازگشایی کلمه الهی و رساندن پیام او را تمام و کمال انجام دهم که معنی سبغ و سابغات است . منتهی خداوند در رویایم سابغات که همصدا با آن است یعنی رنگ افشانی را نشان داده که البته در تکمیل کردن اندازه گذاری رشته کلاف هم همین معنی **سابغات** لحاظ شده همچنین سوراخ کردن دیوار دومتری فولادی . نرم کردن دیوار فولادی هم که **النا له الحديد** معنا می دهد . حدید معنای تیزی و بینایی تیز می دهد . یعنی خدا چشم من را و ذهنم را تیز بین کرده است . خداوند می فرماید در رشته طولانی کلام الهی اندازه را بگذارم که اندازه کردن رشته ها و راست و منظم کردنشان این جمله **قدر فی السرد** را می رساند . سوراخ کردن و رشته طولانی و زیاد سخن هم معنای سرد است .

۱۳- در قسمتی از رویا عملی انجام دادم برای بهتر شدن (خیر) ولی یک مقداری خون خشک شده به سرم چسبیده بود(جسد) و من را می آزد و خوشایندم نبود . توی آینه نگاه میکردم و از آن ناراحت بودم و می گفتم میخواستم بهتر شود ولی فرقی نکرده به همان اندازه بد است . آنرا و مسح میکردم .

وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ ﴿۳۰﴾

إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّفْنَٰتُ الْجِيَادُ ﴿۳۱﴾

فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ ﴿۳۲﴾

رُدُّوْهَا عَلَيَّ فُطِفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْتَاقِ ﴿۳۳﴾

وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ ﴿۳۴﴾

و به داود تمام عیاریت و بی نقصی و شبهه نگری (سلیمان) را بخشیدیم نیکو بنده ایی همانا او بازگردنده بود. چون بر او

در ابهام و تاریکی ردیف و منظم چیده شده های راجع به مرده عرضه شد . پس گفت من دوست داشتم دوستی خیر از

یادآوری پروردگارم تا در حجاب پوشیده و پنهان شد. به من باز گردانید آنرا پس دست بکار مسح شد به راندن و سوق

دادن و پاره ای از نیکی ها و مهتری ها. و تحقیقا سلیمانرا آزمودیم و بر ملک و قدرت و تدبیرش جسدی را افکندیم

سپس بازگشت

در این قسمت من مورد آزمون پروردگار قرار گرفتم و با وجودیکه میتوانست جلو چیزی را بگیرد نگرفت و من که داشتم تدبیر میکردم کلمه الهی و رساندنش به مردم را (کرسی) **جسد** مرده ای توسط شیطان دارای خوار شده بود و یک ردیف اعمالی و تدابیری انجام دادند کافران تا به من مفهوم آن عرضه شود که او زنده است و در دست ما . من هم گفتم که خدایا هدف نیکی داشتم از این پا گذاشتن به تدبیر کلمه تو و میخواستم **بهتر** شود ولی این شد . البته قصد داشتم چیزهایی را مسح کنم که با دیدن کلام الهی نکردم .

*۱۳- پدر مادرم مرده بودند ولی ناگاه در روستایی به نام رضا آباد مه چشمه آب سرد آن معروف بود (بارد و شراب) در اتاقی بالای سرچشمه پدر مادرم وارد شدند و خداوند آنها را به من داد و نوید زندگی طولانی با آسایش در کنار آنها به من داده شد (وهبنا اهله) . بعد محاکمات در طبقه بالایی شروع شد و کسانیکه به ما سه نفر ظلم کرده بودند محاکمه میشدند . شمشیری به شکل سایه به من داده شد تا هرکه را میخواهم بکشم . قدرت آن به قدری زیاد بود که کسی را یارای مقابله نبود حتی همه زمین . پشتم به کوه بود.

وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ ﴿٤١﴾

أَرْكَضَ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ ﴿٤٢﴾

وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ لَأُولَى الْأَلْبَابِ ﴿٤٣﴾

وَخُذْ يَدَیْكَ ضَعْفًا فَأَضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ﴿٤٤﴾

و یاد آوری کن بنده ما ایوب یا بازگردنده چوت پروردگارش را ندا داد همانا مرا شیطان فرا گرفته به تابلوها یا رنجهها و عذاب . حرکت کن و جلو بزنی این شستشوگاهی خنک و نوشیدنی . و فرض کردیم به او اهلش را و مانند آنها با آنها رحمتی از ما و یاد آوری برای خردمندان . و به توانایی ات ماحذ قرار داده اقتباس کن آمیخته پس بر او به جریان انداز و پیمان شکنی نکن ، ما او را یافتیم صابر نیک بنده ایی همانا او بازگشت کننده بود .

اهلم یا پدر مادرم مرده بودند و شیطان مرتب خبر از آزار آنها به من می داد در حالیکه خداوند در سوره آل عمران خبر از شادی و تفضل آنها در نزد پروردگارشان می دهد . و بعد می فرماید این الهام بخش و اثبات کننده یا بارد و شراب است و می فرماید مثل آنها با آنهاست .

۱۴ - بخاطر غیظی که داشتم گویی سوار ماشین سواری باشم با تند تند حرف زدن اقدامی کردم که باعث یک خرابکاری سهوی برای افرادی و خودم و خانواده ام شدم . می دانستم کار بدی کرده ام ولی همچنان عصبی بودم و چیزی نمی انگاشتمش تا اینکه به خانه کوچه مارکارمان در یزد آمدم و شب بود در اتاق دم در موسوم به اتاق حسین آقا منزل کردم بعد کفشهای چوبی را دم در بیرون آوردم و به بیرون خانه رفتم دیدم ظلمات و تاریکی شب همه جا را گرفته و من در بیابان هستم با صدای بلند فریاد زدم خدا یکی است .

وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ

سُبْحَنَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۸۷﴾

و ذوالنون چون به پندار در آورد با غیظ پس گمان کرد بر او اندازه نمی کنیم پس در تاریکیها ندا داد که خدایی غیر از تو نیست پاک و منزله ایی من از ظالمین بودم.

۱۵ - خسته و وا خورده از تپه ایی بالا می رفتم کسی هم حرف مرا نپذیرفته و همراهی نکرده

بود . به نزدیکیهای نوک تپه رسیده بودم دیدم افرادی در هیئت مردان کهن در دامنه کوههای اطراف به چشم میخورند و اشاره میکنند بعد نوک تپه که رسیدم ناگهان جمعیت کثیری پیدا شدند و به سرعت بر جمعیت آنها افزوده میشد (کوثر) بعد جمعیت که بسرعت افزون در افزون میشدند همه جا را گرفتند بعد من با نور و شادی به بالا می رفتم همزمان و هماهنگ . بالا و بالاتر رفتن من حالت تصاعدی و فزون در فزون داشت (کوثر) . بعد من در محوطه ایی بودم و یک سنگ دومتري بیضی مانند به رنگ سیاه وجود داشت و او شیطان بود من با چیزی که در دست داشتم به مقابله و رو در رویی با او رفتم (نحر) . ضربه ایی که به او زدم حالت انتحاری داشت که با متلاشی شدن او خودم هم در اثر انفجار حاصله ضربه میخوردم (نحر) ولی او نابود شد و من پیروزی داشتم که هیچ امپراطوری در طول تاریخ نداشته .

إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ ﴿۱﴾

فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ﴿۲﴾

همانا ما به تو عطا کردیم فزونی افزون .

پس برای پروردگارت راست و تنظیم کن و رودر رو برای مبارزه پیش رو یا دانا و تمام فهم سازی.

۱۶- مدت‌ها مردم را به مقابله و قیام و همراهی فرا میخواندم . ولی اثری از همراهی نبود تا

اینکه به محوطه ایی رسیدم که رو بر جنوب راه می رفتم و مقابل من راهی در مارپیچ کوه بود و طرف چپم دریا قرار داشت یک چراغ دستی در دست داشتم و نوزادی در بغلم به مرحله ایی رسیدم که جز راه بسیار باریکی در کوه که اثری از همراهی کننده ایی نداشت چیز دیگری وجود نداشت و یقین حاصل کردم که کسی مرا همراهی نخواهد کرد (خوف) . ناگهان نوزاد را در دریا انداختم و برگشتم . حس کار بدی داشتم و بی ارزشی به من مستولی شده بود . بطرف شمال و بعد غرب بازگشتم و به محوطه ایی رسیدم که مردم زیادی راه برایشان گشوده شد و فردی که گوشی بنظر میرسید گفت خدا را شکر که آزاد شدیم بعد به آبشخوری رسیدیم که زنانی آب بر می داشتند . بعد در طرف غربی دریا آن نوزاد به شکل شاهزاده با ارزشی در سطح آب شناور به طرف من انداخته شد و باز گردانده شد .

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ۖ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي
الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي ۗ إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِّنْ

الْمُرْسَلِينَ ﴿٧﴾

و وحی کردیم در جهت پرده ذهنی موسی به اینکه شیرش ده پس چون ترسیدی بر آن پس در قصد و آهنگ کردن

اندازش و نترس و اندوهگین نباش ما بازگرداننده اش به سویت هستیم و قرار دهنده اش از نرم و روان و آسان گسترش

یافته ها هستیم .

۱۷- در حال مبارزه با موجود آسمانی خورشید مانند در حالیکه محیط بسیار پر تنش بود و تنه

خوردن و دعوا با مردم داشتم به طرف غرب می رفتم . کم کم از خستگی تکیه به دیواری دادم و نشستم و آن موجود همچنان مستقر بود . ناگهان به من الهام شد که اگر تو بنشیننی و شکست

خورده بشوی هدف از خلقت آدم شکست میخورد و در آسمان حالت ترحمی هویدا شد از شکست خلقت آدم . و به من الهام شد که تا پایان دنیا فرد دیگری همسان تو نخواهد آمد نه مهدی نه مسیح .

منظور از غرب همان چیز نو و نامانوس یعنی ترجمان جدید من از کتاب الهی است و منظور از [لقت آدم آفرینش بهبودی و مرتب و صالح کردن بعد از خرابی است و ترحم در آسمان هم یعنی مهر و عاطفه ایی که باید آفریده شود نسبت به بهبودی و اصلاح است که شکست میخورد . یعنی اگر من از پا بنشینم و کار تالف نامانوس کتاب الهی را تمام نکنم این مهتری که باید ایجاد شود برای تولید اصلاح و مرمت جامعه بشری و راندن شیطان شکست میخورد .

۱۸- روی سکویی خوابیده بودم (طائف) و در حالت انفعال به مرگ نزدیک میشدم به حدی که ناگهان خودم را در دنیای آخرت دیدم و رنگی از رتیل آسمانی که پوستش شبیه تمساح بود به من چسبیده بود . رنگی که کریه بود و جلو پدر بزرگم که مرده بود احساس ندامت و مورد کراهت بودگی داشتم و شدیداً شرمنده بودم و ناراحت . ولی در آخرین لحظات از جایم بلند شدم و در حالیکه کند و بیحال بودم در زمین به جستجو پرداختم برای امام مهدی اثر پیدا می کردم . کم کم حس و حال من بیشتر شد و فعالیت من هم بیشتر شد تا اینکه امام مهدی که به شکل یک انسان شیخ نورانی با شال سبز بود در دورتر من قرار داشت و از او آثاری به من منتقل میشد و از من به او تا اینکه کم کم بیشتر و بیشتر شد تا اینکه ناگهان تمثال او روی من قرار گرفت و من در جای او بودم و شدم امام مهدی . جای شغف بسیار داشت . ابتدا باور نداشتم تا اینکه ندایی به من رسید که این که دنبال آثارش می گردی یعنی امام مهدی خودت هستی . بعد شروع کردم دستم را برای مردم مانند حالت سخنرانی تکان دادن و بالا پایین بردن (مسنون). کم کم مردم که جمع شده بودند پراکنده شدند تا اینکه کسی باقی نماند و من هر چه آنها را میخواندم اثری نداشت و در حالیکه کسی باقی نمانده بود در پیچ جاده دیگر کسی نبود . در قسمت دیگر خبر از آمدن امام زمان بود و من کلید راهنمای ارزشمندی داشتم که صادقانه میخواستم آنرا به او بدهم . بازار را آینه بندان کرده بودند و با آهنگ جاه و شوکت در حالیکه همه جا مزین بود و گردی تلایای هم همه جا حاکم بود یک شیخ در هیئت لباس روحانی بعنوان امام زمان آمد و مردم از او استقبال کردند و من هم دویدم نزد او و کلید راهنمای خود را که کارگشا بود به او دادم و او مرا نوازش کرد و برگشتم و در شب بطرف چپ پیچیدم و با خیال آسوده در تاریکی پنهان شدم .

يُجَدِّ لَوْ نَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ﴿٦﴾

وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ

يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَيِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴿٧﴾

و چون خداوند یکی از دو "در خیال به ذهن آرنده" را بشما وعده داد که آن مال شماست (یا قطعاً خودتانید) و دوست داشتید آن که بدون ذات شوکت یا خار است برای شما باشد و خداوند میخواهد که حق را به کلماتش اثبات کند و تیر از نشان گذرندگی کافرین را قطع کند .

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَلٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ﴿۳۶﴾

و تحقیقا انسان را از کرامت و مهتری شکل گرفته تابان که قرق شده آفریدیم

در قرآن از طائفتین گفته شده . یک طائف من هستم و یک طائف شیطان است . طائف به معنی در خیال آینده یا در خواب آینده که معنای خوابیده هم می دهد . هم من در خواب و خیال مردم میایم و هم شیطان در خواب و خیال چیزهایی را نشان مردم می دهد . مهدی موعود که طبق روایت ، مردم در هر کجا باشند او را در شهر خود می بینند هم چون طائف است این شکل است یعنی مردم او را در ذهن خود می بینند . پس دو طائف داریم یکی شیطان و یکی مهدی . خدا یکی از دو طائف یعنی مهدی بودن را طبق احادیث و آیات آراسته که معنی ارض است را به من وعده می دهد . من نمیخواستم دارای ذات شوکت باشد و هدفم فقط دادن اطلاعات مهم که به مانند کلید راهنمایی برای کتاب خدا است بود و بس . در قسمتی که دستم را تکان می دادم مسنون را تداعی میکند و آن صورت تابان درخشنده هم کلمه مسنون را تداعی میکند . در سوره حجر در مورد خلقت جن که همان شیطان ناپیداست میگوید و ترسیم انسان که مهدی موعود میباشد سخن گفته است .

۱۹- بعد از اینکه مدتها تنها بودم و کسی به من نپیوست ناگهان در بالای یک سکوی تالار مانند بودم و ملیونها نفر در روبریم من را بعنوان برگزیده خدا به رسمیت شناختند . جمعیت افزون از تصور بود (شجر) من سرپوشی سفید بر سر داشتم و صورتم تراشیده بود . جمعیت اکثرا لباس احرام و یا سفید بر تن داشتند و گروهی سرهای خود را تراشیده بودند (حلق) و مردی که لباس احرام داشت گردنبندی سفید را برگردن داشت مانند کسانی که ناراحتی گردن دارند و حلقه دور گردن می بندند بود (حلق) . روز فتح و پیوستن و بیعت بود .

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ بِهِمْ

فَتَحًا قَرِيبًا ﴿۱۸﴾

تحقیقا خداوند از مومنان خوشنود شد چون با تو بیعت کردند تحت پشتیبانی و ممانعت و برگرداندن پس خدا دانست آنچه در دگر گونه شدن آنهاست پس آرامش بر آنها نازل کرد و برگرداند و جمع آورد برایشان گشایشی نزدیک .

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّءْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٧﴾

تحقیقا خداوند رویای پیامبرش را راست در آورد به حق قطعا داخل سجد گاه ممنوع شده میشوید اگر خدا اندازه کند مطمئنین ز دایندگان تابلو مورد نیتتان و کوتاهی کنندگان که نمی ترسید پس دانست آنچه نمی دانستید پس قرار داد غیر از این گشایشی نزدیک .

شجر که به معنی درخت است معانی مانند کثرت و زیادی هم می دهد که این جمعیت انبوه کلمه شجره را تداعی میکند که معنی ممانعت و برگرداندن هم می دهد . محلقین روسکم هم به معنای این است که تمام تابلوهای اندیشه ایی را که قصد به آن داشتند را می زدایند و فقط به کلمه الهی روی میاورند که در رویای من به شکل تراشیدن سرشان بود و حلقه دور گردن آن مرد. لباس احرام هم مسجد الحرام را تداعی میکند .

*۳۰- در یک سالن وسیع از پله های تخت پادشاهی بالا می رفتم در حالیکه لباس پادشاهی بر تن داشتم . دوران آن هزاران سال نزدیک به ابد بود .

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ﴿٤٠﴾

محل پیامرسانی و وزش نسیم درک بسویش به پا میدارند در نمایی که با پیوند و جور کردن تصویرهای روشن، متمایزها اندازه میشود.

خداوند من را ملئک نامیده یعنی کسیکه محل پیامرسانی است و مترادف آن ملک یا پادشاه است . تعرج الملائکه یا ملائکه بالا می روند را به این شکل نشان داده است که ملک یا پادشاه از پله های تخت بالا می رود در روز ۵۰ هزار سال . که در حقیقت معنی اش این است که فرد محل پیامرسانی و وزش نسیم درک بپا می دارد در جهت خداوند . چه بپا می دارد ؟ نمایی هماهنگ که اندازه اش را با جفت جور کردن و تمایز تصویر های روشن بپا می دارد . پس در حقیقت ۵۰ هزار سال نیست . یوم خمسين الف سنه که ۵۰ هزار سال خوانده میشود معنای نمایی هماهنگ ایماء که تمایزها را در تصویرهای روشن و فرم یافته جفت و جور میکند میباشد. و این توسط من در جهت خداوند انجام میشود. خمس = طبقه متمایز کردن . الف = جفت و جور کردن . سنه = تصویر فرم یافته .

۲۱- در یک لحظه بعد از اعلام نتیجه و رای خداوندی در آزمون در بالا بالاها (علیین) حتی بالاتر از ابرها من و پدر و مادرم بر روی یک تخت نیمکت مانند (علی ارائک) نشسته بودیم و پایینیها را نظاره می کردیم (ینظرون). مردمانی درهم برهم می لولیدند و با هم کش و پس کش داشتند آنها در آزمون امتیاز مثبتی نداشتند . دوربین چرخید بطوریکه من می توانستم از روبرو چهره پدر مادرم را ببینم . چهره اشان آنچنان تحت تاثیر خوشی و افتخار بود که بسیار معلوم بود (فی وجوههم نضرة النعیم) . گویی آنها افتخار میکردند که من پسرشان هستم .

كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيْنَ ﴿١٨﴾

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿٢٢﴾

عَلَى الْأَرْكَاءِ يَنْظُرُونَ ﴿٢٣﴾

تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ ﴿٢٤﴾

هرگز . کتاب آزادگان در برترین هاست . همانا آزادگان در نعمتند . بر تختها نگاه میکنند . در چهره اشان تازگی و خرمی نعمت مشخص است .

۲۲- قیامت بود و همه نشسته بودند و منهم نشسته بودم . هوا به شکل ابر تند و تند داشت از بالای سرم رد و دور میشد (جنب) و من باید یک کاری می کردم و نمی کردم . بعد ناگهان دیدم چه فرصتهایی را از دست دادم . (این قسمت متشابهات است) .

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسَرْتُنِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ ﴿٥٦﴾

که فرد بگويد و احسرتا بر آنچه در مورد کلام بسیار خدا کوتاه آمدم و دفع و رد کردم و اینکه از مسخره کنندگان بودم .

در این قسمت که از متشابهات است من به جای هر فرد یا نفسی قرار گرفته ام تا حس معطل کردن و محل ندادن و دفع و دور کردن و همچنان نشسته باقی ماندن را درک و حس کنم . جنب از ریشه اجتناب به معنای دور کردن

و دفع کردن است و خود ش را اگر مصدر بگیریم میشود گفت دور و دفع و اجتناب کردن . یعنی هر فردی زمانی از اینکه امر خدا را دور و دفع میکرده و از کلام خدا که توسط من بیان میشود اجتناب میکرده و به تمسخر میگرفته افسوس خواهد خورد و

۲۳- در مبارزه و ادامه راهی که اصرار بر آن داشتم به مرگ نزدیک میشدم . از مراحل می گذشتم و چندین مرحله بود که به مانند کسیکه روح از بدنش خارج شده و در محوطه ای وارد میشود و بعد به محوطه و مرحله بعدی وارد میشود بی اختیار بطرف زیر و طبقات پایین زمین پیش می رفتم تا اینکه به مرحله ای رسیدم که مرحله مرگ بود و من وارد آنجا شدم بیمارستان خورشید بود و یک خورشید هم در رف غرب بود . مرا پیش رئیس بیمارستان که شبیه عباس امیرانتظام بود و قیافه بی تفاوتی به خود گرفته بود و پشت میزش نشسته بود بردند و او گفت تقصیر خودش است و یک فرصت دیگر به او می دهیم . من برگردانده شدم و مراحل را گذراندم و یک شکم بزرگ حامله پیدا شد و من در روی زمین دوباره زائیده شدم و در گهواره بودم . بعد بزرگ شدم و در قامت یک سید که در سایه سار بطرف جنوب ایستاده بودم و دستانم را به جنوب غربی تکان می دادم (حصورا) و کارها بی برو برگشت در آنجهت پیش میرفت و پیروزی حاصل میشد .

فَنَادَتْهُ الْمَلَكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمَحَارِبِ أَنَّ اللَّهَ يَبْشُرُكَ بِحَيٍّ مُّصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ
سَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٣٩﴾

پس پیامرسانی از جانب خداوند ندا داد او را و او قیام کننده تنظیم و راست میکرد در محل جنگ با شیطان ، که خداوند

بشارت میدهد تو را به زنده شدگی تصدیقگر کلمه ایی از خدا و سید و خودداری کننده و نبی ایی از صالحین .

در کنار دریاچه رودخانه مانند بودم و پدرم در دریاچه ضربه خورده شده بود با اقدامات من و من خود را به او رساندم و موجی از احساس مهر و مهربانی مرا غوطه ور ساخته بود (حنان) و می گفتم جبران میکنم و به او گفتم قربونت برم جبران میکنم و فقط به تو نیکی میکنم (برا بوالدیه) . بعد پدرم و فرزندم یکی شده بود .

وَ حَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَ زَكَاةً وَ كَانَ تَقِيًّا ﴿١٣﴾

و مهر و اشتیاق آوری از نزد مان و پاکیا و پرهیزگار بود. و نیکویی کننده به والدینش و نبود جبار و عصیانگر

۲۴- در نیمه تاریکی شب در محوطه ایی که ساختمانهای نیمه تمام بود من خود را در هیئت

برگزیده خداوند می دیدم ناگهان دیدم فرد دیگری آمد و شروع به فعالیت کرد و بر روی ایوان ساختمان نیمه کاره نقش بهتر و واضحتری نقش میکرد و من فهمیدم که او هم حضرت محمد است هم مهدی موعود و من برگزیده خداوند نبوده ام و از شرم و ناراحتی قرمز شده بودم .

وَلَيْسَ شَيْئًا لَّنْذَهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا

وَكِيلًا ﴿٨٦﴾

و اگر بخواهیم و اندازه کنیم قطعا آنچه را به تو اشاره رمزی کردیم می بریم سپس تو نسبت به آن بر ما وکالتی

نخواهی دید .

۲۵- از اینکه دچار وضعیت جادویی جدید شده بودم و حس میکردم که من تحت نظر مردم هستم و برای آنها قابل دیده شدن و حس کردن هستم مثل اینکه رگ دل من به آنها وصل است . خیلی ناراحت بودم و میخواستم هر چه زودتر تمام شود و مثل یک انسان عادی از زندگی لذت ببرم . ولی مدتها طول کشیده بود و تمام نمیشد . در فکرم این بود که راه دور و درازی در پیش است و ممکن است سالهای دیگر طول بکشد تا یک انسان عادی شوم . ولی ناگهان این وضعیت تمام شد و من بسیار احساس راحتی کردم . یک انسان عادی شده بودم که ارتباط رگ دل من با مردم قطع شده بود (لقطعنا منه الوتين) و در سایه سار آرامش و مامن پوشیدگی داشتم محیطی را که به مانند تلوزیون نشان داده میشد تماشا میکردم (فما منكم احد من حاجزين) چند نفر در محیط نمایش داشتند میرفتند دنبال کاری . محیط اشعه ملایم طلایی داشت و مفهومها سریعتر و ملایمتر و آسانتر درک میشد . مثل اینکه داخل این محیط هوا کمی رطوبت آب داشت . منکه از این وضعیت احساس خوشبختی میکردم (یمین) و داشتم تماشا میکردم گفتم این مردم هم همه اش به این شکل داشتند تلوزیون تماشا میکردند و من را می دیدند .

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾

و اگر می بست بر ما بعضی حرفهای یاره

لَا خِذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾

قطعا او را در راه خوشبختی مورد اقتباس قرار می دادیم

ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾

سپس رگ دل او را قطع می کردیم .

فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٤٧﴾

پس نبود از شما از احدی نسبت به اودور کنندگی

۲۶- محوطه ایی بود مثل بارگاه پادشاهی که به شکل یک سکوی بزرگ که بسیار بلند بود و

مردمان زیادی در پایین آن با هم کشاکش داشتند و عده ایی از آنها محکوم بودند و کلا رتبه پایینی داشتند . محیط سکو شعاعهایی نورانی داشت و کلا محیط روشنایی دلنواز و تابانی داشت (نهر) و یک پستو هم داشت (جنات) دو صندلی بزرگ بود . بر روی صندلی پادشاهی یک موجود قدرتمند بود که تعریف شکلس مشکل است مثل هوایی که کمی نور دارد یا آئینه بی حاشیه بزرگ در طرف راستش من با افتخار و صداقت مثل کودکی نشسته بودم . یک کودک با چهره درخشان و صفای کودکانه بود .

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ ﴿٥٤﴾

براستی خدا ترسان در حفاظتگاهها و روشنایی ها.

فِي مَقْعَدٍ صَدَقَ عِنْدَ مُلِكٍ مُّقْتَدِرٍ ﴿٥٥﴾

* ۲۷ - شب بود و نیمه تاریکی و من بر علیه فرمانروا یعنی شیطان بودم (ضیف) و تحت تعقیب .

گروهی دنبال من بودند که من را بگیرند و به قتل رسانند . یکی از آنها جوانی بود که داشت به تعدادی دیگر میگفت من باعث قتل برادرش شده ام و مرا در حالیکه بیگناه بودم ظن داشتند . و در نقطه ایی داشتند به من می رسیدند که ناگهان متوجه شدم من را نمی بینند و در حالیکه دنبال من هستند از کنارم میگذرند و من را نمی بینند (طمسنا اعینهم) . به تپه ایی رفتم و در وسط حصار (ضیف) در تپه (ضیف) آنها را تماشا میکردم که من را نمی بینند و بگیردش بگیردش میکنند و رفتند تا به دریا رسیدند و پراکنده شدند .

وَلَقَدْ رَودُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَنَذِرْ

و تحقیقا میل کردند به آنچه به او اضافه شده بود پس چشمهایشانرا کور کردیم پس بچشید عذاب من و هشدارها را

منظور از عین یا چشم همان چشمه بینایی است که باعث میشود چیزی را بعنوان واقعیت ببینند و خداوند آنرا محو میکند . کلماتی مانند تپه و حصار و سنگر در کوه و قیام از ریشه ضیف است . کور کردن چشم آنها هم که مشخص بود .

* ۲۸ - در کنار برکه ایی پیمایش مسیر میکرد ابتدا به شمال رفته و بعد بر گشتم (جیب) و هدف در برکه که اکنون قابل دسترس شده بود را با تمام توانایی و سعی را جمع کردن زدم . سنگ چکیده کنان و غلطان بطرف موجود داخل برکه رفت و من در قسمت غربی برکه بودم که نوری تابان و سفید همه جا را گرفت (بیضاء - مبصره) و تکه های کف سفید در زمین پخش بود (بیضاء) . پیروزی و نکویی و احسان برایم داشت و شادی (ید) . بعد به فکر هدف که باید از ابتدا زده شود بودم و فکر کردم که هر هدفی را بزنی قدرتی جادویی و تضمینی است که عملی میشود (سحر مبین) بعد در مورد اینکه آیا گناه ندارد ؟ ناگهان مقداری از کف سفید هم به من نشانده شد و با به خود قبولاندن یقین کردم که گناهی ندارد . (استیقان) .

وَادْخُلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سَوَاءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ

إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ

و در آور احسان و بزرگی ات را در پیمایش مسیرت بیرون آید و تربیت و آموزش شود تابانی و مهتری بدون سوء در گسترده‌گی نشانه‌ها در جهت موجود قیام خوابان و مردمش همانا آنها مردمانی فاسق و نافرمانند

فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّيْنٌ ﴿١٢﴾

. پس آنگاه که آیات و نشانه‌های تامل انگیز ما که بینایی بخش بود مناسب آمدشان گفتند این فریبی بیانگر شده است

وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ

عَقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴿١٣﴾

و با وجود اثبات آن برایشان آنرا انکار کردند و به خودشان یقین طلبانند با ظلم و نابجاگذاری و برتری جویی پس بنگر چگونه است بدل گرفتن یا عاقبت مفسدان

در این قسمت خداوند می فرماید که من در پیمودن خود یا جیب خود احسان و انعام و بزرگی خود را وارد کنم . یعنی چه با مطالعه و جمع کردن نشانه‌ها و یا اینکه مفهوم آنها را در یک رشته مفهوما قرار دادن آنها را به یاد مردم بیاورم منظم و ردیف شده . و من بعد از اینکه اینکار را کردم مردم خیره سری میکنند و معتقدند که این یک جادویی است که هر هدفی را ردیف کنند قطعا و تضمینی عملی خواهد شد و چون مسیر من با هدف جادویی آنها مغایرت دارد سر باز می زنند با وجود اینکه می دانند کلام من و راه من درست است و کم کم بخود می قبولانند تا به یقین برسانند که من در اشتباهم .

*۳۹- در میان امواج دریا سوار یک قایق پارویی بزرگ بودم که از الوار و میخ درست شده بود و هر لحظه امواج دریا احتمال غرق شدن را نوید می داد من کشتیران بودم و با پارو آنرا هدایت میکردم انسانها و کشتیهای دیگر غرق شدند ولی قایق ما به خواست خداوند در میان سختیهای زیاد و امواج مهلک دریا در شب تاریک هدایت میشد تا به ساحل رسید .

وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ الْوُحِّ وَدُسِّرَ ﴿١٤﴾

و او را حمل کردیم بر ذات چوب و میخ .

۳۰ - در سالن یک خانه نسبتاً مجلل که پارکت داشت نشسته بودم در حالیکه هیئت و لباس

یک روحانی یا درویش چرکین تارک دنیا و منزوی و غمگین که توی دنیای خودش است را داشتم . داشتم بلند میشدم و کتاب و نوشته جاتی زیر بغلم بود . همه را نسبت می دادم به فرمانروای آسمان یا همان شیطان و خودم را پیروز می دیدم و دلخوش بودم که حرفم دارد درست پیش می رود ولی همزمان و لحظه ایی بعد از آسمان بطرف من بر می گرداند مثل حرکت نامرئی هوای داغ و من احساس نمی کردم که چقدر دارد من را عوض میکند و بد نشان می دهد (تقلب وجه) . در قسمت دیگر سالن پله هایی بود حدود سه یا چهار پله وسیع که از آنها بالا رفتم و به محوطه دیگر رسیدم . یک آئینه در قسمت غربی بود و چند شیء طلایی . توی آئینه که نگاه کردم یک هیولا مانند نماهای اساطیری شیطان را دیدم که بعد تبدیل به سایه ایی شد که سه بار هه کرد و رفت و ناپدید شد . (تقلب وجه) .

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ۖ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا ۚ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ۚ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ
رَبِّهِمْ ۚ وَمَا اللَّهُ بِغَفِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ

تحقیقا دیدیم تقلب وجه یا وجه دروغین ساخته شده برایت را در طرح نشانه ها پس می گردانیمت رویکردی که از آن

راضی باشی . پس بگردان وجه خود را به قصد و سوی منع سجده گاه و حیثی که هستید پس بگردانید وجه اتان و نیتتان

را به قصد و سوی آن و براستی کسانی که کتاب داده شدند میدانند آن حق است از پروردگارشان و خداوند غافل از آنچه

میکنید نیست .

منظور خداوند این است که اگر فقط به کتاب خدا بپردازم و گوشه گیری کنم نه آن برگزیده صادق میشوم نه لباس تمیز است بلکه گوشه گیر و غمگین و نمایی تاریک که آلوده و چرکین است را شیطان نصیب میکند . یعنی شیطان در یک جبهه و وجهه اینطوری نشان می دهد و در جبهه دیگر میخواهد آنچه خودش است را به من نسبت دهد و شیطان یا دجال معرفی کند با توجه به چند جام و شیء طلایی دور آینه . و این تقلب وجه ساخته شده توسط او را خداوند به شکل آینه به من نمایانده است . که در مجموع او به طرف مرگ سه نفر سوق می دهد . پس خداوند می فرماید قبله یا رویکرد خود را تغییر دهم و با در نظر گرفتن سجده گاهی که ممنوع کند این را عمل کنم .

۳۱- از همه طرف خطر به من نزدیک میشد . در جایی که خرابه هایی وجود داشت و نیمه بیابان بود در تاریکی شب قرار داشتم . گیر افتاده بودم و فشار روحی و اضطراب من را فرا میگرفت . کلافه و ناچار و مضطر شده بودم (مضطر) از ته دل خدا را خواندم و درخواست کمک کردم (دعا) و شروع به دویدن شدید کردم (مضطر) ناگهان خطر رفع شد و حالت آرامش و آسودگی به من باز گشت (یکشف السوء) .

أَمِنْ مُجِيبِ الْمُضْطَرِّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكَ خَلْفَاءَ
الْأَرْضِ ۖ إِنَّ اللَّهَ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ ﴿٦٢﴾

آیا کیست آنکه فرد مضطر و تحت فشار را وقتی او را میخواند اجابت میکند و بدی را از او دور میکند و قرارتان میدهد جانشینان نشانه های آراسته . آیا خدایی همراه الله ؟ اندکی یاد آور میشوند .

۳۲- با مردمانی برخورد داشتم من را بر روی زمین کشاندند و بعد هم یک سرازیری پایین سریدیم و با آنها دعوا داشتم که در غوغای جمعیت دو ضربه آهسته به پشت من خورد بعد هم گویا همه مردم و تند تند ما را به بالا می بردند و در آسمان گویی در آخرت باشیم در محوطه ای که یک ترازو گذاشته بودند و محاکمه میکردند من روی تختی دراز کشیده بودم و به من کاری نداشتند و با وجودیکه دردناک بودم راحت بودم و به من احترام می گذاشتند و دری کوچک در طرف شرقی در بالا قرار داشت که وقتی از این مرحله می گذشتیم من احترام و مقام بالایی داشتم ولی دیگران را که بالا میاورند روی تختها می خواباندند و محکم بر روی صورت و پشت آنها می نواختند و آنها از درد و ترس نعره می زدند .

وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَرَاهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ
الْحَرِيقِ ﴿٥٠﴾

و اگر می دیدی هنگامیکه ملائکه کسانی را که کفر می ورزند می میرانند بر صورتها و پشتهایشان می زنند و بچشید عذاب حریق را .

۳۳ - در کنار دریا بودم و در ساحل بین دو دریا دنبال کارهای بزرگ و خدایی و انسانی بودم

. دریا و آسمان بسیار شفاف و صاف شده بود با این اقدامات من . (مصلین) وقتی مردم نسبت به اهداف من آگاه شدند به نوعی دیگر توجه نشان دادند . اشرف خواهر بزرگ من با لباس پوشیده در زلال آبها قدم بر می داشت و در دریا فرو می رفت (نخوض مع الخائضین) . در صورتش حالتی از تحت تاثیر موضوع افتخار آمیز دیگری بود و خیلی مجذوب شده بود گویی در رویا است کم فرو رفت تا به اعماق دریا رفت و یک صدف مروارید (خوضه) را از آن ته بیرون آورده بود و با افتخار به همه نشان می داد .

قَالُوا لَمَنَ نَّكَ مِنَ الْمُصَلِّينَ

گفتند ما از شفاف و تنظیم سازان و جدا سازان (حقیقت از باطل و وجه خدا از غیر خدا) نیستیم

وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ

و با فرو روندگان فرو می رفتیم - (با کسانی که در سیستمی مبتذل به حرفهای بیهوده می پردازند حرفهای بیهوده

میزدیم)

خداوند من را از مصلین می داند . مصلین در اینجا به معنای شفاف و جدا سازان معنا می دهد از ریشه صل . چون اقدام من باعث شفاف سازی آسمان شده بود . اشرف از ریشه شرف به معنای کسانی که در سیستم و فرمول شیطان دنبال کسب آبرو برای خود هستند میباشد و منظور خواهر من به تنهایی نیست . این افراد میگویند ما از شفاف سازان که این موجود چه کسی است و خدا در باره او چه میگوید و قدر و تقدیر واقعی چیست نمی باشیم و از آموزش فرد در جای خود مانده (من) استفاده نمی کنیم و همراه فرو روندگان در حکم و تقدیر دجال فرو می رویم و ترمز و تقوایی نداریم . بلکه آبروی ما آنچیزی است که حکم و تقدیر شیطان حکم کند و ما به آن افتخار می کنیم.

۳۴ - در اروپا در محلی مثل ایتالیا که اهل کتاب هستند بودم که ناگهان چیزی مانند سیل آمد و همه چیز را خراب کرد و مردم آنجا مجبور به کوچ و جلای وطن شدند . مردی و زنی اروپایی هم بچه اشان را در کالسکه گذاشتند و دنبال بقیه داشتند جلای وطن میکردند . من در آنجا ماندم .

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ
مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ

وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ ﴿٤﴾

اوست کسیکه خارج کرد کسانی را که کفر ورزیدند از اهل کتاب از دیارشان برای گزیده انگیزش لطیف . گمان نمی
کردید که خارج شوند و گمان میکردند که همانا آنها پناهگاههای افراشته اشان از خدا مانعشان میشود پس خدا آمدشان
از حیثی که حساب نمیکردند و در دلهای آنها رعب انداخت خانه هایشان را بدست خودشان و دست مومنان خراب کردند
. پس ای دارندگان بصیرت عبرت گیرید

*۳۵- در صحنه ایی روی سکویی رو به مشرق نیمه نشسته بودم یعنی پاهایم روی زمین بود و
میخواستم بلند شوم غش غش میخندیدم و میگفتم من خر دجال هستم . ناگهان مردی عرب با
قامت بسیار بلند (معقبات) با لباس سفید جلو آمد و در حالیکه چوب دستی در دستش را پی در
پی بالا و پایین میآورد (معقبات) جلوتر آمد و به من حمله کرد و من به تقابل با او رفتم و او با
چوب دستی به پاشنه پای چپم (معقبات) زد . من که اینطور دیدم ناراحت شدم و رفتم روی
سکو نشستم و فکر کردم که این افراد وقتی چیزی میگویند به تو حمله می کنند و نمی دانند
که اگر من بخوام احترام و آبروی خود را خواهم توانست توی این سیستم بدست آورم و برای
توان و قدرت در این سیستم و اداره کنندگی رفتم بالاتر نشستم و دم نزدم و فکرم را روی
جریانات دیگر که قدرت من را بیشتر کند تمرکز دادم .

لَهُ، مُعَقِّبَتٌ مِّنْ أَيْتٍ يَدِيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ، مِّنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا
بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ، وَمَا لَهُم مِّنْ دُونِهِ مِنْ وَالِ ﴿١١﴾

برای او بدل گرفتگیها و تبدیل شده هایی است از تفضل انعام و احسانش و از فساد کاریش محافظتتش میکنند از امر خدا
. همانا خدا (دجال که میخواهد خدا شناخته شود) آنچه مربوط به پآوردنی است را شوق و ذوق و نیکویی و غیرت
نمی دهد تا به نفسشان تغییر دهند و چون خدا بپا آوردنی بدو زشت بخواهد پس منسوب به خطا کننده و تکذیب کننده ایی
برای آن نیست و در سوی آن برایشان دور کننده نیست .

در این قسمت منظور خدا کسی است که برای حفظ خود از امر خدا دارای معقباتی است . معقبات او باعث میشد تا امر خدا از زبان من بیرون نیاید و من چنان ناراحت شوم که از بیان آنها خود داری کنم و به فکر تثبیت خود باشم . پس امر خدا همان دجال بودن او طبق احادیث و شیطان بودن او طبق احادیث و کتاب خداست . اما معقبه چیست ؟ دارای معانی مختلفی است حرکت بالا پایین دست بطور پی در پی . به پاشنه زدن و همینطور مرد بلند قامت تنومند را معقب میگویند ولی معنای اصلی اش بدل سازی و بدل گرفتگی است . یعنی دجال یا همان شیطان در فرمولش و سیستمش دارای طرحهایی است که وقتی مطلبی توسط من از جانب خدا بیان میشود رنگی از آن را در این طرحها می گذارد و مردمان وابسته به این طرحها را بر من می شوراند و با اقدامات آنها به من سختی و فشار وارد میشود . اکثر آنها عرب هستند . عرب یعنی کلاسه شده و نمایان . و اما مطلبی که او دجال شناخته میشود این است که من حمار دجال باشم . حمار علاوه بر خر معنی محل سرخ کنندگی است . چون با افکار و تجسمات من دجال همزمان به عده ایی تهمت زده و آنها با رفتاری از من که تجسمات من و همراه آن تهمتها رو میشوند سرخ و خشمگین میشوند من حمار او هستم نه خر . ولی چون در جامعه به این نام مرسوم شده بوده خداوند برای بیان حقیقت از این کلمه که از دهان من بیرون میآمده استفاده کرده است . مهدی موعود همان دابه الارض است و دابه الارض خلقتش طیر یا همان فال و سرنوشت است و دجال گفته شده که یتناول الطیر من الهواء و این همه چیز و رابطه دجال و مهدی موعود را مشخص میکند .

۳۶- شب بود و تنهایی در خانه بودم ناگهان از خانه بیرون زدم و در کوچه خیابان و محیط بیرون فریاد می زدم و با صدای بلند مردم را میخواندم بطور علنی (صدع) . در خیابان که سمت چپ پیچیدم ابتدا مردم نگاهم میکردند ولی بعد کم کم تعدادی جمع شدند و جمعیت کوچکی شدیم و یک پیروزی کمرنگ و نصفه نیمه بدست آمد .

فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ

پس آنچه را مامور شدی علنی و آشکار با صدای بلند انجام ده و از مشرکان روی بگردان .

۳۷- در خانه امان در خیابان مریم (روم) نشسته بودم و حالت سایه بود . در پایین زمین (ادنی الارض) افراد اصلاح طلب (روم . رام . ترمیم و بهبودی) و بچه های امروزی شکست خوردند و افراد دیگر آنها را به زیر بردند و خودشان غلبه کردند . (غلبت الروم) (فی ادنی الارض) . نزدیک لبه زیر زمینی رفتم و نظر کردم و دیدم اینها به حرفهای سالها قبل من پایبند بوده اند و من اکنون تغییر حالت داده ام و در حالت سکون و نشستن هستم . بنظر نمیامد که بتوانند دوباره پیروز شوند ولی ناگهان از آن زیر با یک یورش بیرون آمدند و غلبه کردند و رو آمدند (سیغلبون بعد غلبتهم) . من ایستاده بودم و رویم به غرب بود که نسیمی از خوشی و شادی در دلم وزیدن گرفت و شاد و آسوده شدم .

غَلَبَتِ الرُّومُ ﴿٢﴾

. ترمیم و اصلاح مغلوب شد

فِي آدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿٣﴾

. در نشانه های آراسته پست تر و آنها بعد از مغلوب شدنشان بزودی غلبه میکنند

فِي بَضْعِ سَنِينَ ۖ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾

. در چند سال یا چند تصویر و تکه های روشن . برای خدا است امر از قبل و از بعد و در این هنگام مومنان شاد شوند

*۳۸- در مجمعی مردمان زیادی ردیف نشسته بودند و در طبق بالای سر آنها هم مردم ردیف

نشسته بودند (لترکبن طبقاً عن طبق) . پدرم هم در میان آنها بود . یک ماه کامل هم بالا بود (والقمر اذا اتسق) . فرمانروای آسمانی به پدرم اهانتی کرد و برادرم به او پرخاش کرد . او هم برادرم را گرفت و بسیار بالا برد و بر زمین زد و میرانید .

وَالْقَمَرُ إِذَا اتَّسَقَ ﴿١٨﴾

و ماه هنگامیکه کامل میشود . (و غلبه در بردن و از بین بردن هنگامیکه سروسامان و فراهم آورده میشود)

لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ﴿١٩﴾

قطعا پشت هم سوار می شوید طبقه طبقه . (قطعاً ترکیب و ردیف می کنید مطابق مطابقت)

شیطان که فرمانروای آسمانی است . بوجود آورندگی من و مردم (اب) (پدرم را) طبق و مطابق یک مطابقتی قرار می دهد . و بطور اهانت آمیزی میخواهد آنها بسازد . اخ (برادر) من یا همان تحقیق من که با او مقابله دارد را قبل از پوست باز شدن به این وسیله نابود میکند (قمر) و در بردن غلبه میکند . و همه این مطابقت را اعمال میکند برای از بین بردن تحقیق و جستجوی من در کلمه الهی .

۳۹- در یک غروب و اول شب در هوای نیمه تاریک آن (بیت) دو گروه داشتند پیاده روی میکردند . یک گروه زنان و یک گروه مردان . مردان می خواندند صادقین و قانتین و زنان میخواندند صادقات و قانتات . من در کناری آنها را تماشا میکردم که چگونه انگشتانشان را به بالا آورده و میخواندند . بعد به یک محفل خصوصی که اتاقی وسیع شبیه اتاق حزبی بود فرود آمدند (بیت) و من هم حضور داشتم . یک تمثال در جلو سکوی تریبون بود از آن پرده برداری کردند . تمثال من بود با صورت تراشیده و مرا به رهبری خود قبول کردند و علنی کردند و اقرار کردند (قرن). لحظات خوشایند همدلی بود.

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾

و در اندازه کردن طرحتان اقرار کنید و ثابت و روشن کنید و خودنمایی نکنید خودنمایی ناشناسانیت بازگشت به نشانه ها یا تاویل نشانه ها و شفاف سازی و جداسازی را بپا دارید و پاکی و برازندگی را بدهید و یا پاکی را بیاورید. از خدا و رسولش اطاعت کنید هرآینه خداوند میخواهد تا نجاست را از شما که به این نیام اندازه کردن اهل شده اید ببرد و پاکتان کند پاک کردنی .

۴۰- در خانه امان در پشتکوه یزد وارد شدم و خبری را به آنها دادم . دختری برای جستجوی خبر بیرون آمد (بنات) . چادر سفید گل گلی اش را با دستانش بالا و دور از سرش گرفته بود (یدنین علیهن جلابیهن) . پاهایش را محکم به زمین میزد حالتی شبیه لی لی یا رقص پا . در گردنش گردن بندی بود که زمرد درشت سبز رنگ آن بر سینه اش قرار داشت . دستی از آسمان آمد و گردن بند را از گردنش جدا کرد و به کناری نهاد . (لا تبرجن تبرج جهالته الاولى) .

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلْبِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَّ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۵۹﴾

ای نبی به افراد وابسته به پوششهای رنگیت و آگاهی گیرندگان، و رانده و خوانده شوندگانی که مومن هستند بگو جلب کننده ها و کشاننده ها بطرفی را از خود فرو گذارند اینگونه نزدیکتر است به اینکه آگاه شوند و برایشان معرفی شود پس اذیت نشوند و خداوند آمرزنده مهربان است .

۴۱- داشتم بر علیه خورشید سخن میگفتم و حرفهایم راست بود ولی ناگهان شب شد و

تاریکی و مقداری آشغال همراه وزش باد به من وزید و من را کفتم کرد . (کنس) (لیل اذا عسعس) اشعه ایی از خورشید که در ارتفاع دومتری دورتر از من بود به من تابید و برایم روشن شد که حرفهایم اشتباه بود . اشعه فهمی که به من تابانده شد حالت فوکوس مانند داشت به مانند وزش نسیمی بود که نفس واقعیت (باطل) را به من می وزاند (صبح اذا تنفس) - ولی لحظه ایی بعد که اشعه و وزش صبح و وضوح خورشید تمام شد دیدم عجب کلاهی گذاشته و شروع به سخن با توضیح بیشتر کردم و خورشید خیط شد و لی بجای او مردم مانی که ناظر بودند خجالت کشیدند . مانند این بود که مظهر حقیقت که به او بسیار ایمان داشتند دروغ گفته باشد .

فَلَا أَقْسِمُ بِالْخُنُوسِ ۖ الْجَوَارِ الْكُنُوسِ ۖ وَالْأَيْلِ إِذَا عَسَعَسَ ۖ

وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ۖ

پس قسم نمیخورم به بدگویی شده ها - درگذراننده به کنفتی و آلودگی - و شب چون تیره شود - و وضوح چون بدمد.

۴۲- در شبی داخل خانه ایی که نمای آن بطرف غرب بود بودم . یواشکی و بی سروصدا از خانه بیرون آمدم و بطرف جنوب رفتم و در دریاچه نیمه تاریکی مرد جوانی را به قتل رساندم و بازگشتم و دم درب خانه گویا اتفاقی افتاد و کشاکشی ایجاد شد ولی من بعد از جریانی نجات یافتم و با خود می گفتم اگر اینکار را نمی کردم چون کراحت داشتم بدتر بود و این ماجرا هرچند کشاکش و خطر داشت ولی برایم خیر بود و بهتر شد .

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿١٦﴾

بر شما نوشته شد قتال و آن بر شما کراهیه بود و چه بسا که از چیزی کراهت دارید و آن برایتان خیر است و چه بسا چیزی را دوست دارید و آن برایتان شر است و خدا می داند و شما نمی دانید .

۴۳ - به کوهی مرتفع از طلا (اساور من ذهب) در دریا سنگی زدم و زیر بنای آن خورشید بود که متلاشی و منفجر و منحل شد (یحلون) و بعد از آن نوری محیط را فرا گرفت (انهار) و به من افتخار و نکویی زیادی داد .

در قسمتی دیگر از رویا در اتاقی نیمه تاریک به چیزی شبیه پشته تکیه داده بودم و در حالیکه جریان قبلی من قطع شده بود و من دیگر در نظر عموم نبودم و احساس آسایش میکردم به چیزی شبیه تلویزیون نگاه میکردم ابتدا تنه مردی پیدا شد که امر مهمی را داشت و سپس با افرادی دنبال کاری می رفتند این را من در ذهن خود میدیم و برق آن سبز بود (خضر) یا لباسش نمی توانم تمیز دهم این برق شبیه به چیزی مانند گوه یا مثلث تمام میشد یعنی آمد و فروکش کرد (سندس و استبرق) بعد من با خودم گفتم قبلا مردم هم من را اینطور می دیدند

أُولَٰئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُّتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعَمَ الثَّوَابِ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ﴿١٧﴾

آنهایی که برایشان است سنگرهای اقامت پیوسته که تحت آنها جریانات روشن جاری میشود که در آن برآمن و ظاهر شدن طلا را منحل میکنند و لباسی از برق بیرون دهی کم و زیاد شونده نرم و نازک (سبز) پوشیده اند ، بر اساس لازم گرفتن و مقیم شدن در آن اعتماد و دلگرمی یافته ، نیکو همراه و موافق شده ایی .

۴۴ - گویا قیامت شده باشد و همه در صحرا باشند کره ایی مثل زمین بعنوان عذاب و گیر انداختن در آسمان می گذشت و مردمان در خطر رد شدن از تصفیه بودند . من هم نگران و ناگهان از بالای سر من رد شد و من رهیدگی با شادی بزرگ حس کردم (مفازا) بعد وقتی داشتم به مرحله ایی پیش میرفتم هر لحظه زیبایی و افتخار من قوام بیشتری میگرفت (اعنابا) در یک لحظه زیبایی و نورانیت بزرگترین فرد تاریخ به من چسبید دارای شان و بزرگی شده بودم که غیر

قابل وصف بود (کواعبا اترابا) . (کاسا دهاقا) با خود میگفتم مگر میشود که این به این مفتی نصیب من بشود و خدا کند که باطل نشود ولی ناگهان تمام رفتار و عملکرد من جلو چشمم آمد و به من الهام شد که همه درست و به اندازه و حساب بوده (حسابا).

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا ﴿٢١﴾ حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا ﴿٢٢﴾ وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا ﴿٢٣﴾ وَكَأْسًا دِهَاقًا ﴿٢٤﴾
لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذْبًا ﴿٢٥﴾ جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءٌ حَسَبًا ﴿٢٦﴾

همانا برای پرهیزگاران محل رهیدگی و پیروزی است . تیز نگرینها و قوام یافتنها . و فراهم و جمع شده های دارای شان نکو همزاد . و جمع آمدگی لبریز . در آن سخن بیهوده و یاوه و دروغی را نمی شنوند . مزدی از پروردگارت عطیه ایی بر اساس حساب .

*۴۵- گروهی از مردم حاکم بودند که من یک اشاره ایی کردم با دست به زمین و مردمان دیگر اقدام کردند و بر آنها چیره شدند (یتبعون) من نکردم و دخالتی نداشتم ولی مردمان دیگر اینکار را کردند و پی گرفتند و چیره شدند (اورثنا قوما آخرین). من از بالا به آنها نگاه میکردم در حالی که در سالنی نشسته بودم و زمین به مانند شکاف دره ایی بود (رهو) افراد قبلا حاکم اکنون پریشان و متفرق و مقام از دست داده بودند (از دست دادن جنات و عیون و مقام کریم) . من در حالیکه از بالا آنها را نگاه میکردم به آنها فهماندم که میخواهم به شما کمک کنم (رهو) . بعد حضرت موسی نشان داده شد که جلو بود و تعدادی از همراهانش در پشت سر او بر نواری سبز رنگ از وسط دریا می گذشتند .

فَأَسْرِ بِعَبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُّتَّبِعُونَ ﴿٢٢﴾ وَاتْرِكِ الْبَحْرِ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ ﴿٢٤﴾

كَتَرَكُوا مِنْ جَنَّتٍ وَعُيُونٍ ﴿٢٥﴾ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ ﴿٢٦﴾

وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَكْهَيْنَ ﴿٢٧﴾ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ ﴿٢٨﴾

پس سیر ده بندگانم را در بهم چسبیدن نشانه ها، همانا شما پیروی می‌شوید. و مجموعه حیرت و بی‌عقلی و غفلت را
 آسانگیرانه باقی گذار همانا آنها بیدار غرق شده. چه پناهگاهها و سرچشمه ها که ترک کردند. و کشت ها و مقام
 بزرگوارانه - و کشت ها و جایگاه قیامی بزرگوارانه . و نعمتی که در آن گوارایی طبع و خوشی مشرب داشتند.
 اینگونه و آنرا به قومی دیگر ارث دادیم .

-۴۶ - در کنار دریا بودم و از سختی کار می ترسیدم ولی ناگهان دل به دریا زدم و دل را یکدله
 کردم و کار ناگهانی کردم و هدف را با سنگ زدم . ابتدا مشکل بنظر آمد ولی نتیجه خوب بود و
 کار خیلی آسان بود .

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ﴿۱۱﴾

پس دل بدریا نمی زند برای گرفتن جانشین و بدل .

مراد این است که چرا هریک از مردم در مورد گرفتن جانشین و بدل و قرار دادن نوع آموزش من که درجای مانده
 ام یعنی اطعام مسکین دل خود را یکدل نمی کنند و دل بدریا نمی زنند و از شیطان می ترسند.

-۴۷ - در گذر و پیمایش بودم و در نزاع با موجودی که به مانند یک تکه باد سیهرنگ در بالای سر
 همه بود . می گفتم چرا به من نمی پیوندید ناگهانی دخترکی (بنات) گفت "او شریک خدا
 هست". (شرکاء من الجن) بعد به جایی که بنایی میکردند رسیدم دو پسر داشتند بنایی
 میکردند (بنین) و یکی از آنها داشت از یک چاه دهانه گشاد کم عمق که آبش تا بالا بود (بنین) آب
 بر می داشت . آن موجود میخواست کار مرا بسازد که ناگاه رفت و ناپدید شد و پسرک هم خبر
 داد که او رفت (بنات) .

وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَنَهُ وَتَعَالَى عَمَّا

يَصِفُونَ ﴿۱۰﴾

و برای خداوند یگانه شریکائی از جن یا ناپیدا قرار دادند و ترسیمشان کرد و طبق مدح و عیب کنندگی و آگاهی یافتگی هایی با ترس و عجز و شرم سرگشته او شدند بدون علم، - یا برای او بغیر علم مدح و عیب شدگی و آگاهیایی بافتند - منزله و دور و بالاتر از آنچه آنها وصف میکنند.

۴۸- فرمانروا پدرم را در نبودن من به تبعید برده بود و بعد از مدتی از آسمان گرد و غبار سیاه همراه تگرگ در ظلمات میامد بطوریکه اطرافیان من از شدت ناراحتی و ترحم گریه می کردند و اینطور بر میامد که پدرم تحت شکنجه است . ناگهان دوربین گشت و یک باغ پر از شکوفه را نشان داد که پدرم از گوشه آن در آمد و بی خیال داشت تفریح میکرد (فارحون) . بعد از باغ بیرون آمد و در دنباله کوچه ایی که به خانه ما منتهی میشد و پر از درختان شکوفه دار بود به درب منزل آمد . من و مادر و خواهرم بیرون آمدیم . پدرم خوش و بش میکردیم که خواهرم از او پرسید میگویند اونجا اذیتتون کرده اند . پدرم با حالت بی خیالی گفت دروغ گفته اند بیخود گفته اند (لا یمسهم السوء). بعد من به گوشه ایی رفتم و خواهرم هم نبود . پدرم داشت برای مادرم تعریف میکرد و می گفت نمی دونی چقدر اونجا خوب است و چقدر مردم مهربانی دارد و چقدر تعارف آدم می کنند و بالا بالا می نشانند (فضل من الله) و نمی دانی چه چیزهای علاوه تر و زیبایی آنجاست (نعمت) بعد به مادرم گفت تو هم بیا برویم . اونجا خیلی خوبه . او پیش افتاد و مادرم در پشت سرش براه افتاد (من خلفهم) و در خم کوچه در کنار درختان پر گل به راست پیچیدند و ناپدید شدند .

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿۱۶۹﴾

و کسانی را که در راه خدا کشته شدند مرده گمان نکنید بلکه زنده اند نزد پروردگارشان رزق داده میشوند

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۚ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۱۷۰﴾

شادمان و مسرور از آنچه خدا به آنها داده از فضلش و بشارت می دهند به کسانی که به آنها ملحق نشده اند از دنبالشان که نه ترسی بر آنهاست و نه غمگین میشوند.

يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٧١﴾

بشارت میدهند به نعمتی و فراخ حالی از جانب خدا و فضل و برتری و آنکه خدا پاداش مومنین را ضایع نمی کند

فَأَنْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٢﴾

پس بازگشتند به نعمت از خدا و فضل بدی و زشتی به آنها نمیرسد و از رضوان خدا تبعیت کردند و خدا دارای فضل بزرگ است .

۴۹- در جواب به مبارزه من با فرمانروای آسمانی و الهه آنها یعنی شیطان مردم پیرو او مرا به حکم او بوسیله یک بالا بر به بالای یک سکوی ساختگی چوبی برده و از آنجا به جایی ظلمانی که اشعه های چهره ایی و رنگارنگی داشت (یا نار بردا - چون صورتی به معنای نشانه و نار هم به معنای نشانه است.) پرتاب کردند جایی که غم دل و سوزش روحی داشت (حرقوه) من بسیار ناراحت بودم و در آن مکان تاریک دنبال انتقام گیری و کشتن چند نفر که به من ظلم کرده بودند بودم چون چند نفر کشته شده بودند به دست آنها بخاطر من . ولی داشتم بسراغ آنها می رفتم که فردی قلاب گرفت و گفت بیرون و من بالای حصار رفتم و راحت شدم .

أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾
قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿٦٨﴾
قُلْنَا يَنَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ﴿٦٩﴾

تف بر شما و به آنچه بندگان غیر از خدا پس آیا تعقل نمی کنید ؛ گفتند او را تحت فشار و آزار بگیرید و

بسوزانید و الهه خود را یاری کنید اگر انجام دهندگان هستید. گفتیم ای نشانه، اثبات کننده باش و سلام بر ابراهیم -

نیش به شیفتگی - .

۵۰- ابتدا فاصله ایی مانند یک خندق بین من و مادرم بود بعد من که در کنارش بودم گروهی از مردان در حالیکه سرهایشان زیر و خم شده بودند به زیر پای من که ایستاده بودم و زیر مادرم

که نشسته بود رفتند (اسفل منکم) و خنثی شدند و یک امداد غیبی به شکل ریحی غیر ملموس طرح حمله آنها را ناکام کرد در حالیکه من خبر نداشتم و یک افتخار و نوید پیروزی بود .

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ

تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ﴿١٠﴾

ای کسانی که ایمان آوردید یادآور شوید آنچه را خداوند در تامل در کلماتش به شما فهمانده ، چون لشگرهایی آمدتان پس بر آنها ریحی و لشگرهایی فرستادیم که ندیدیدشان و خداوند به آنچه میکنید بیناست .

إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ﴿١١﴾

چون آمدنتان از بالایتان و از فرومایه و پست ترین افراد از شما و چون بینایی ها منحرف شد و دروغها به مرحله برون زدگی رسید، و به خداوند یگانه گمانهای ناروا بردید.

۵۱- این قسمت هم متشابهات است . من در جای هر نفسی هستم تا آن حس ناامیدی و کار از کار گذشتگی تفهیم شود . در خانه پشتکوه یزد بودم و با خورشید بیعت کرده بودم و گناه بزرگی بود و من در جای حوض خانه که حالا دریا بود فرو می رفتم و تفاوتی نداشت چه یک متر چه صد متر در دریا غرق میشدم و حس من این بود که دیگر تمام شده است و آخرت خود را از دست داده ام و حالا فقط این زندگی را دارم که هر کار بکنم و نکنم بخشیده نمیشوم و ایمانم نفعی برایم نخواهد داشت . در بالای پشت بام هم خورشید داشت از مغرب طلوع میکرد .

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامِنًا مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلْ

أَنْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ ﴿١٢﴾

آیا دست روی دست میگذارند تا ملائکه یا فرد دارای قدرت پیام رسانی بسوی آنها بیاید یا پروردگارت بیاید یا بعضی نشانه های پروردگارت بیاید، روزیکه بعضی نشانه های پروردگارت یا پرورشش بیاید ایمان فرد دیگر نفعی به حالش ندارد اگر قبلاً ایمان نیاورده بوده است یا در ایمانش خیری کسب نکرده بوده است بگو انتظار بکشید ما هم منتظریم .

از علائم آخرالزمان برداشته شدن توبه است و طلوع خورشید از مغربش . و دیگر ایمان فرد برایش نفعی نخواهد داشت .

۵۲- بعثت ظلمی که به من کرده بودند من هم متقابلاً آنها را با وارد آوردن ضربه ایی در دام کشاواکش و خسران انداختم گروه زیادی بودند که در بلا گرفتار شدند . از نظر خداوند من مذموم نبودم و پیروز هم بودم و تلافی کرده بودم ولی یک آدم معمولی خوب بودم . و دوباره موردی پیش آمد که خودداری کردم و صبر و وقتی حساب هر فرد را دادند من بسیار خوب و نورانی و برگزیده بودم .

وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهِ ۖ وَإِنَّ رَبَّكُمُ لَهُ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ ﴿۱۲۶﴾

و اگر عقوبت نمودید پس عقوبت کنید به مانند آنچه بدان عقوبت شدید و اگر صبر کنید قطعاً آن برایتان بهتر است

۵۳- یک بلا و ننگی برایم پیش آمده بود که پیش آمده بود و پاک بشو نیست . انسان آرزو میکند کاش کیلومتر زمان برگردد و این ننگ و بلیه نباشد . ناگهان چیز غیر قابل باور انجام شد و همه چیز جای اولش برگشت و دیگر دنیای نویی بود .

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ ۚ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ ۖ وَعَدَا عَلَيْنَا ۚ إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿۱۲۷﴾

روزی که طرح شناسه ایی را بنویسیم به مانند نوشتن سند برای نگارش همانگونه که آغاز کردیم اول آفرینش باز می گردانیم وعده ایی برگردن ما ما انجام دهنده هستیم .

۵۴- جمعیتی در روی پله های یک استادیم کوچک در فضای باز نشسته بودند و بلندگویی با

کلمات تشجیع کننده و تحریک کننده فریاد می زد و یک تخت بزرگ تا ارتفاع دومتري بالا آمد و پدر و مادر من بالای تخت رفتند (رفع علی عرش) و مردمی که در یک خط در کنار درختان ایستاده بودند در هوای ملایم و طلایی پدر و مادرم را سجده کردند .

وَرَفَعَ أَبُوتَهُ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ

أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي

لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿١٥﴾

و پدر مادرش بر تخت بالا رفتند و بر او به سجده افتادند و

منظور این است که بوجود آورندگی من را در دو جهت بالا بردند و مردم برای دجال سجده کردند در مورد این بوجود آورندگی . اب در عربی هم معنای پدر است و هم معنای بوجود آورنده و بوجود آورندگی

۵۵- افکاری از قبل داشتم و چیزهایی گفته شده بود که ناگهان دیدم شاخه های یک درخت به شکل مهتابی شده اند و بر روی هر شاخه ایی تجسمهایی از افراد هست که حتی تصویر پدرم هم بود و چیزهایی ردیف مانند از جزئیاتی بود که من تعجب کردم چطور همه این موارد اینجا حک شده است .

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ ﴿١٦﴾

پس واضح و روشن شدند به مانند شاخه .

۵۶- در گذر از مرحله ایی به محیط جدیدی بودم (مره) ناگهان دیواری قرمز رنگ من را تا آسمان بالا تر برد (علوا کبیرا) و دو ضربه از آسمان نواخته شد (مرتین) و من حاکم جهان شناخته شدم و از همه برتر (علو کبیرا) شادی عظیمی من را در بر گرفت هر ضربه که نواخته میشد .

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكُتُبِ لُتُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ

لَتَعْلَنَ عُلُوقُ كَبِيرًا ﴿٤﴾

و در نگارش بر سیر داده شوندگان آسمانی بگذرانیم دو بار طبق نشانه های آراسته فساد میکنید و برتری جویید

برتری جویی بزرگی

این از متشابهات است و من به جای هریک از مردم بودم تا حس برتری طلبی و علو را حس کنم . منظور خداوند این است که مردم دومرتبه طبق نشانه هایی که وقتی آرایش میابد آنها را سزاوار حق میکند (ارض) فساد میکنند و این فساد کردن را با برتری جویی بزرگی انجام می دهند - اسراء

*۵۷- داشتم توی مسیری برایم مردم سخن میگفتم و راه می رفتم آنها که می گذشتند ابتدا کمی توجه می کردند بعد در حالیکه پوزخند می زدند (بضحکون) و در دلشان به من میخندیدند و در ظاهرشان حالتی از ریشخند غمزه ایی بود (یتغامزون) که حاکی از این بود که تو در اشتباهی (ضالون) بعد ناگهان آنها که نشسته بودند و طبق تحولی که شده بود حقیقت را دریافته بودند و به ته زمین نگاه میکردند گویی عذاب و جهنم را می بینند متوجه شدند که آنها خودشان بودند که اشتباه میکردند و من هم که متوجه گیر افتادن آنها در حقیقت شده بودم خنده از دستم کنده میشد و در حالیکه شاد بودم خنده ام زیاد تر میشد (بضحکون) .

إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يَضْحَكُونَ ﴿٢٩﴾

وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ ﴿٣٠﴾

وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ ﴿٣١﴾

فَالْيَوْمَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ ﴿٣٢﴾

همانا گناهکاران به مومنان میخندیدند. و چون از آنها می گذشتند به آنها با طعن و گوشه پوزخند روبرو میشدند. و چون آنها را ببینند گفتند که براستی اینان راه را گم کرده اند. و در این روز کسانی که ایمان آوردند به کفار میخندند.

*۵۸- یک خورشید مانند رهبرشان بود و توی کوچه بازار بودم چند کره توپ مانند وسط هوا

معلق بود . من سرم را داخل یکی از این کره های مدور کردم مثل شکم یک مادر بود (بطون امهاتکم) به مانند نگاه کردن توی چهار چرخه شهرفرنگی قدیمها بود . فضای مدوری بود که اشکال و تجسماتی رنگین و مهتابی بود حتی راجع به من . مادرم هم بود (امهات) . ابتدا خبال میکردی حقایقی است نیمه مسلم . بعد که دقت کردم متوجه شدم چه دروغهای بزرگ و اشتباهاتی است (اجنه) . سرم را بیرون آوردم و چون رابطه داشت با آن خورشید رهبر سر و صدا راه انداختم و پرخاش میکردم که چرا این دروغها . و مردمی که فهمیده بودند که این رهبر دروغ میگوید سرخ و بجای او شرمنده بودند . بعد من میگفتم چرا به او احترام میگذارند و برایشان حریم دارد بعد ناگهان وارد مرحله ایی شدم که به مانند کیوسک تلفن وارد شدم و او را بالای سرم دیدم بسیار قدرتمند و پر مهابت به مانند هاله مهتابی مخروط مانند که قدرت را میرساند بود . با خود گفتم چقدر قدرتمند و پرمهابت است خوب شد که با هم تلاقی نکردیم وگرنه کارم تمام بود .

الَّذِينَ يَحْتَنِبُونَ كَبِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوْحِشَ إِلَّا اللَّيْمَ إِنَّ رَبَّكَ وَسِعَ الْمَغْفِرَةَ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجْنَةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوْا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ

کسانیکه از گناهان بزرگ و زشتیها اجتناب کردند بجز در آشفتگی و جنون برآستی پروردگارت وسعت دهنده زدایش

و اصلاح است او دانایتر است به شما هنگامیکه از کلمه آراسته پرورش میابید و هنگامیکه پوشیده و تاریک هستید در

بطن قصد و آهنگتان به شیوه خود پس خودتان را نستائید او دانایتر است به کسیکه پرهیزگاری پیشه کرد.

منظور خداوند این است که در درون پرده هایی که مورد قصد و دور ذهنتان است پنهان و تاریک هستید و شیطان که به شکل مخروط نشان داده شده است و مخروط یعنی دروغ گفته شده و او با این دروغها شبیه خدا شده و بسیار بزرگ و پر ابهت و قدرتمند برای شما شده است .

*۵۹- در محوطه ایی مردد و اهمال و کندی کننده بودم ناگهان از تپه های اطراف سر و کله مردهایی پیدا شد و از همه طرف گیر افتادم و محاصره شدم (الذین یحصرو) بعد فردی در کنار من ایستاده بود و من بر روی شکم بر روی زمین افتاده و خاک آلود شده بودم و بازی را باخته بودم و

نمی توانستم کاری بکنم (لایستطیعون ضربا فی الارض). بعد که بلند شدم گفتم اگر دوباره بازی از نو شروع شود هیچ وقت اشتباه نمی کنم و می دانم چه کنم .

لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴿٢٧٢﴾

در مورد رنج کشیده های دچار سختی شده کسانی که در راه خدا محاصره شده اند نمی توانند در نشانه های آراسته عمل

کنند، نادان می انگارندشان بی نیازان از پارسایی، می شناسیدشان به رموز شناساییشان، با خود را در پیچیدن در چیزی از مردم نمی طلبند و آنچه از نیکی رواج دهید پس براستی خدا به آن داناست .

۶۰* - در صحنه ایی روی زمین افتاده بودم و گویی دست و پایم به یک بند نامرئی بسته شده باشم در کشاکش آزاد کردن خود و مبارزه بودم ولی بحالت توهین آمیز ی بند شده بودم ناگهان از آسمان در جهت جنوب غربی ملائک به مانند نورهای رنگی بسیار بر زمین آمدند . (**جاء ربك و الملك صفا صفا**) و دست و پای من گشوده شد و دیدم مردمان بسیاری دور محوطه ایی بنام جهنم که آتشی نداشت جمع شده اند و بسیار دلهره داشتند (**جاء ی ی جهنم**) آنها را دور زد و در حالیکه من آزاد و مفتخر بودم به محوطه پشت سر آنها در جنوب رفتم و در آنجا در حالیکه خیلی شادمان و رضایتمندی داشتم و مورد رضایت خداوند یکتا بودم (**راضیه مرضیه**) به آسمان عروج کردم (**ارجع الی ربك**) داشتم با خود فکر میکردم که آیا این فقط در این دنیاست و در آخرت هم این افتخار وجود دارد یا نه ناگهان نوری به دلم تابیده شد و مطمئن شدم (**ایها النفس مطمئنه**) که در آنجا هم راحت و مفتخر و پیروز هستم . به پایین آمدم و در میان افرادی وارد شدم (**ادخل فی عبادی**) .

وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا

و بیاید پرورش و ملک صف در صف

وَجَاءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَىٰ

و در آهنگام آورده شود جهنم در این هنگام انسان یاد آورد و چگونه باشد برای او یادآوری

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾

ای فرد آسوده

أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿٢٨﴾

بسوی پروردگارت باز گرد راضی و مورد رضایت قرار گرفته

فَأَدْخِلِي فِي عَبْدِي ﴿٢٩﴾

پس در بندگانم داخل شو

۶۱- در حالتی برای رسیدن به هدف از یک تپه بالا می رفتم . به قله تپه که رسیدم در

مخمصه افتاده بودم و از هر طرف وضعین گرفتار شدن برایم مجسم میشد . یک یکویی یک متر و
نیمی بود که با آرنجهایم به آن تکیه دادم (متکا) و ناگهان دیدم موجودیکه به او مظنون بودم و بد
میشمردم به من کمک کرد و گرفتاریها رفع شد و بر دشمنان تفوق یافتم . حالتی از آرامش بر من
غالب شد (سکین) . این موجود را به رنگ آسمانی دیدم که لطف و مهربانی داشت و گفتم او
اگر خدا نباشد هم موجود خوبی است (حاشاالله انه ملک کریم) بعد گفتم اصلا شاید او خدا
باشد . و دستم را گاز گرفتم (قطعت ایدیهم) .

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكِنًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتِ اخْرِجْ

عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴿٣٠﴾

پس آنگاه که مکرشانرا دریافت با لطافت و مدارا پیام فرستاد یا آنها را شاد و مانوس کرد و برای آنها تکیه گاهی فراهم

کرد و به هریک از آنها آرامش و آسودگی داد و گفت حالا بر آنها آموزش و تربیت و بیرون آوردن انجام ده . پس

آنگاه که آنها دیدند و فهمیدند ، آنها بزرگ داشتند و احسان و انعام خود را مطمئن شدند و گفتند استثنا از خداست ولی

این بشر نیست که این جز ملک بزرگواری نیست

این هم از متشابهات است . یعنی من به جای هریک از مردمی هستم که وقتی به شیطان مظنون میشوند در مقطعی او برایشان متکا و سکین یعنی چیزی که با اتکا به آن دچار آرامش شوند فراهم میآورد دیگر یادشان می‌رود و میگویند اگر او خدا نیست ملک کریمی است .

۶۳- من در جریانات بسیار مظلوم شده بودم ناگهان اتفاقی افتاد و در کشاکشها ناگهان من مانده بودم و همه زمین که مال من شده بود . در خانه‌هایی که حتی مال قاره‌ای دیگر بود می‌گشتم و کسی نمانده بود و همه به من رسیده بود .

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ

نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ

و می‌خواهیم که منت نهمیم بر کسانی که در نشانه‌های آراسته شده ضعیف نگاه داشته شده‌اند و قرارشان دهیم امامان و

قرارشان دهیم وارثین

۶۳- در کوچه‌ای ایستاده بودم و ردیف خانه‌ها امروزی بود ولی امتداد آن به شهری می‌رسید مربوط به هزاران سال پیش از این شهر چند هزار نفر بیرون آمدند ولی ناگهان در اثر اتفاقی مردند و دوباره زنده شدند ولی کسیکه زنده شده بود و به شکل تمثالی بود پدرم بود که در نزد یکی از خانه‌های همسایه‌ها بود .

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ

أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿۴۳﴾

آیا ندیدی در جهت کسانی که از دیارشان خارج شدند و آنها هزاران نفر بودند با حذر کردن از مرگ . پس خدا به آنها

گفت بمیرید و دوباره زنده‌اشان کرد . همانا خدا دارای فضل بر مردم است و اکثرشان شکر نمی‌گذارند .

هزاران نفر می‌خواستند مرگ حاصل نشود اما این مرگ احتمالا برای پدر من بوده تا اهداف خود را تربیت و بیرون آوری کنند ولی خدا به پدرم می‌فرماید بمیرد و ایشان می‌میرد و دوباره در دنیای دیگر زنده می‌شود و شیطان هم مثل ایشان را زنده می‌کند بهمین جهت ایشان به شکل تمثال نمایش داده شده است در روایا .

۶۴- در یک شب (لیل) در تاریکی در حیاط خانه ایی بودم که سنگفرش بود (وطیء) و بدن من بخاطر لگد کوب شدن درد میکرد (وطیء) در حیاط ایستاده بودم و از شیشه درب پدر مادرم را تماشا میکردم که در اتاق روشن قرار داشتند .

در یک ظهر با روشنایی شدید (نهار) داشتم به طرفی می رفتم و دور میشدم (صبح) چند قایق هم در رودخانه ایی بود (صبح) رفتم بلیط مسافرت خریدم (صبح) و هر چه میخواستم خرج میکردم (صبح) چون ذخیره بسیار زیادی داشتم انباشته در دوچاه طولانی (طویلا) .

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا ﴿٦﴾

براستی ، پرورندگی برچسبیدن مفهوما به رفتاری دارای توافق قلبی شدیدتر است و گفتاری پایدارتر

(همانا پیدایش شب پر رنج تر و گفتاری پایدارتر است)

إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا ﴿٧﴾

براستی در شدت روشنایی بخشیدن ، برایت بدنبال کشیدن و شناوری درازی است

منظور خداوند این است که پرورش لیل دارای توافق قلبی و مهیا سازی بیشتر و گفتاری قویتر است . لیل علاوه بر شب یعنی بر چسبیدن چیزی به چیزی . مثل بر چسبیدن مفهومی به رفتاری . یعنی اگر من مطالعه کنم و مفهومی از کتاب خدا را بارز گردانم و بدنبال آن تصمیم به رفتاری در آینده بگیرم وقتی در آینده آن رفتار را انجام دادم تمام مفهومی که به آن رفتار چسبیده در ذهن مردم مرور میشود و توافق قلبی و مهیا سازی آسانتری حاصل میشود برای مردم . و باعث میشود که تکرار شود و گفتار پایدارتری ایجاد شود و در روشنی بخشی بیشتر مردم را شناور سازم در مفهوما و روشن نمودن امر بطور طولانی .

۶۵- بعد از رجم موجود در دریا جریاناتی شد و من خبری را به مردم می دادم و مردم قبول نمی کردند با وجودیکه می فهمیدند من راست میگویم (یجحدون) تا اینکه بالا آمد و همه متوجه شدند و نوازش و گرمای داشتنی به شکل ریخی نامرئی از آسمان به سر من کشیده شد . بطرف غرب رفتم و به همراهی یک بلد به آسمان بالا رفتم (سلما فی سماء) و بعد پایین آمدم و در داخل یک خندق فرود آمدم (نفقا فی الارض) .

وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهَدْيِ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٢٥﴾

و اگر اعراض آنها بر تو گران میاید پس اگر توانستی که بجویی نقبی در زمین یا نردبانی در آسمان پس میتوانی برای آنها نشانه بیاوری و اگر خدا بخواهد بر هدایت جمعشان میکند پس از جاهلان نباش .

۶۶- من توی اتاقی نشسته بودم پشت میز کامپیوتر و خورشید هم دم درگاه درب ایستاده بود . من استرس داشتم که دارد دیر میشود و باید بروم خارج . هر لحظه استرس من بیشتر میشد و تند تند با دکمه های کامپیوتر کار می کردم (اتموالحج ل الله) و مقداری هم بی دقت کار میکردم تا زودتر تمام شود و ناگهان تمام نشده دویدم که بروم بیرون خورشید دم درب را گرفته بود و نمی گذاشت برم خارج . دوباره تلاش کردم نشد . بعد از چندین تلاش ناموفق بالاخره پیچیدم طرف چپ و از طرف چپ پای چپش بیرون رفتم . و ناگهان انفجاری رخ داد (فجر = دروغ و ظلم = سبع و عشره کامله) (و سبعة اذا رجعتم تلك عشره کامله) در خورشید خیال میکردم با رفتن من به اروپا کارش تمام شده ولی دیدم که اون بالا ها با نور متمایل به آبی آسمانی اشعه دلتواز می تاباند و در محلی که بودم اروپا بود ولی کسی حضور نداشت و خلوت خلوت بود خیابان و میدان و فقط یک پیرمرد داشت رد میشد . (لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام)

وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُخْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ ۚ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ۚ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ۚ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ۖ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ ۚ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ۚ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١٩٦﴾

و حجت آوردن و استدلال و اندازه کردن و عمران را برای خدا تکمیل کنید پس اگر محاصره شدید پس آنچه میسر است از نشانه و رؤوس اندیشه اتان را نزدایید تا نشانه به محلش برسد پس کسیکه از شما نزدیک شدنش به هدف باشد یا از راس اندیشه اش اذیتی باشد پس فدیة از خودداری در سوی راستی در سوی مراسم پس هنگامیکه امان یافتید پس کسیکه

تمتع میبرد به اندازه و عمران در جهت استدلال پس آنچه از نشانه میسر است پس کسیکه نمی یابد پس خودداری حق و

باطل کردن در نماها در استدلال و تمام فرم، وقتی برگشتید این خوشدلی کامل است اینگونه برای کسیست که اهلش

حاضر در مسجد حرام و ممنوع نیستند میباشد و از خدا بترسید و بدانید که خدا شدید العقاب است .

منظور خداوند این است که من چون به مرتب در کنجی نشسته و قرآن میخوانم ممکن است برای طرح عده ایی موافق بشود و کم کم محاصره شوم در نشانه های آنها و آنها احساس کنند به هدفشان نزدیک شده اند که معنای مرض است و فدیة آن باید خودداری از کارهایی باشد که به این جهت بروم و معنای آن صیام است . و استدلال و احتجاج را برای خدا تمام و تکمیل کنم و ثلاث کنم موقعی که میخواهم بر گردم به اروپا و اگر خودداری کنم از ثلاث یا گفتن اینکه کدام حق است و کدام باطل است وقتی برگشتم به اروپا سبعة یا دروغها حاکم میشود و این عشره یا خوشدلی کامل را بر آنها حاکم میشود و انفجار یا جادو و باطل و فجور حاکم میشود بر آنها و اعمالشان چونکه این افراد حاضری المسجد الحرام نیستند حاضر یعنی رقابت کننده و آن مردمان اروپایی رقابت کننده با سجده گاه ممنوع ساختن خورشید نیستند و همراه اویند و هرکار بگویند انجام می دهند و به من نمی پیوندند تا نشانه های دروغ را محو کنیم .

*۶۷- بعد از خواندن مردم و کنشی از من ناگهان در دریا بین مردمان غوغایی شد و یک کودک در غوغای آنها از میان رفت و امواج دریا لباس زرد رنگ او را بالا آورد و بعد در میان امواج محو شد .

(لا تقتلوا اولادکم خشیه املاق) . بعد من جای هریک از افراد بودم و فرزندى را کراحت می داشتم ولی اشاره شد که فرزند توست او را بپذیر . جلوتر رفتم و دیدم پسری است زیبا در لباس رسمى مشکى رنگ شبیه شاهزاده ها . بسیار حاذق و تیز و دانا بود و در یک آن به رتق و فتق امور پرداخت و همه را سامان داد و اصلاح کرد. افتخار انگیز بود (نحن نرزقهم و ایاکم) .

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ ۖ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِن قَتَلْتُمْ

كَانَ خَطَاً كَبِيراً

و فرزندانتان را از ترس نمایان شدن یا بی چیزی نکشید ما رزقشان می کنیم و شما را همانا قتل آنها خطای بزرگی است

منظور از ولد همان زاده شدنی است که در مبارزه با شیطان از طریق کتاب خدا به بار میاید و چون مردم چیزهایی بخاطر اعتقاد به سیستم و فرمول شیطان برایشان در مورد تقدیر خودشان نمایان میشود از این زاده ها

کراهت دارند و میخواهند نابود شود در حالیکه به فرموده خداوند توسط خداوند رزق داده میشوند و بسیار دانا و توانا امور را خواهند اصلاح کرد .

*۶۸- من و پدر مادرم در سایه سار یک طبق زیر زمینی نشستیم (ظل ممدود) سقف دارای شکستگی و پیچ خوردگی بود (سدر مخضود) . سه نفر داشتند وارد میشدند که خوشحال بودند و می خندیدند (اصحاب یمین ما اصحاب یمین) . چهار پایه ایی را گذاشته بودم تالامپی وصل کنم یا یک کاری دیگر که مقداری آب از سقف روی سرم ریخت و در ادامه چکه چکه میکرد روی سرم (ماء مسکوب) داخل دو چاه مانند تخته های فرش را روی هم می چیدم که شبیه ابرهای متراکمی بودند و آنها بالا میامدند و خیلی بلند شده بود . (فرش مرفوعه و طلح منضود) هر چند با هر تخته ایی که روی هم می گذاشتم احساس افسوس و ضایع شدن حقی از پدر مادرم بود ولی ذخیره پر رحمت اخروی داشت .

وَاصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ ﴿٢٧﴾

و اصحاب یمین چیست اصحاب یمین

فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ ﴿٢٨﴾

در پوشیدگی پیچ خورده و شکسته

وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ ﴿٢٩﴾

و ابرهای فشرده روی هم چیده .

وَظِلِّ مَّمدُودٍ ﴿٣٠﴾

و سایه گسترده

وَمَاءٍ مَّسْكُوبٍ ﴿٣١﴾

۶۹- در صحرایی خیمه و خرگاهی بود و یک فرد بسیار تیز و جلاد تخت فرمانروایی خود را برپا کرده بود . در دو طرف تختش دو سپر بزرگ طلایی بود و فردی با شلاق مرتب بر زمین میزد . این فرمانروا (فرعون) فردی را که خطایی از او سر زده بود با دشنامهای پی در پی (فرع) و ضربات پی در پی حبس کرد . تعداد بیکرانی از انسانها همه نشسته بودند و او با هیبت خاص و شیوه خود توانسته بود آنها را سر جای خود بنشانند و مطیع کند که شورش نکنند (فرع) از او دور شده و در میان پدر و مادرم و خانواده که همه نشسته بودند ولی من ایستاده بودم قرار گرفتم و از دست افراد خانواده ناراحت بودم و با عصبانیت و پرخاش نسبت به خواهر برادر می گفتم چرا مرا از این وضعیتی که علاوه تر شده ام و این موجود و اینکه طبیعی نیستم خبر دار نمی کنید و به پدر مادرم هم چیزی نمی گوئید . ناگهان یک نقطه ایی درخشید و دیدم چشمان با نفوذ فرمانروا آن را که بسیار بسیار دور از او بود زیر نظر دارد و رابطه ایی بین این درخشش ذره و چشم و نظر فرمانروا بر قرار شد که فهمیدم در قلمرو فرمانروایی او اگر پشه ایی بال بزند او می فهمد و بهمین دلیل اینها چیزی نمی گویند . فرمانروا به پدرم توهین کرد و من جلو او رفته و یک سیلی محکم به او زدم و او دستور داد که من را بگیرند (اخذ) دو نفر زیر بغل من را از دو طرف گرفته بودند و به یک بند و گرفتاری خیلی طولانی محکوم شده بودم و نوید آن داده میشد (اخذا و بیلا) البته مدتی گذشت و من همچنان منتظر اجرای حکم او بودم که ناگهان از آسمان انواری بر قوس درگاه محیط که شبیه یک گنبد طلایی مسجد بود بارید و آنرا منهدم کرد و خرده های طلا و طلاهای ذوب شده اطراف من را گرفته بود(تتبیرا) . از آنجا که آزاد شدم شب بود و در کنار یک سنگ درازی که نصب شده بود بعنوان مجسمه با خواهرم فاطمه نشسته بودیم و بعد که راه افتادیم بطرف خانه گفتم چرا شما از این تبعیت می کردید نمی بینید خدا با او چه کرد و باطل بود ؟ گفت آخه ما چه می دونستیم این اینه .

پس فرعون دشمنی و سرپیچی کرد و رسول را به فتنه و سختی انداخت پس گرفتن سخت دور و دراز او را

بازداشتیم - منزل

إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ
الْآخِرَةِ لِيَسْهَوْا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ
أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبَرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا

اگر نیکی کنید به خودتان نیکی کردید و اگر بدی کردید پس بر آن، پس هنگامیکه آمد وعده حقیقت دیگر زشت و

ناخوش کنند سیمایان را و داخل مسجد شوند همانگونه که اول بار داخلش شده بودند و آنچه را فائق آیند نابود کنند

نابود کردنی - اسرا

۷۰- تحت تعقیب توسط حکومت و مردمانی بودم . میخواستند من را به قتل رسانند . به اطراف

می دویدم تا در یک پناهگاه در نیمه تاریکی یک نفر من را پناه داد و با من دوستی کرد (ولیه)
بعد از آن ناگهان گروهی دیگر بر آن مردمان تاختند و جنگ و بزن بزن عجیبی راه افتاد و همه آنها
را زدند و کشتند و پیروز شدند (منصورا) . بعد من به همراه پدرم (ولیه) در زیر درختان در باران
بهاری که نم نم می بارید (ولیه) بطرف غرب ی رفتیم

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا
فَقَدْ جَعَلْنَا لَوَلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ
مَنْصُورًا

و نفسی را که خداوند او را دور کرده بجز راه حق نرود را نکشید و کسیکه مظلومانه کشته شود برای هم پیمان او

تسلط قرار دادیم پس حریص به قتل نباشید براستی او یاری شده است .

۷۱- من در کناری از اتاق داشتم پشت کامپیوتر کار میکردم چند نفر آمدند دست و پای من را بستند و سر من را برای سجده فرمانروایشان که به شکل یک استوانه سیاه هوا بود خم میکردند و پایین میاوردند . گوشه ایی از اتاق سه نفر (ثلاثه) داشتند نجوا (نجوی) و درگوشی پچ پچ میکردند . ناگهان منظره به طرف گوشه خالی اتاق چرخید که کسی در آنجا نبود . (هو رابعهم)

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا آدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يَنْبِئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٧١﴾

آیا ندیده ایی که خدا آنچه در آسمانها و زمین است را می داند . از نجوا و درگوشی حرف زدن سه نفر نیست مگر او چهارمینشان است و نه پنج نفر جز اینکه او ششمین آنهاست و نه نزدیکتر از این و نه بیشتر جز اینکه با آنهاست هر جا باشند سپس در روز قیامت بدانچه کردند آگاهشان میکند همانا خدا به هر چیز داناست .

۷۲- به خورشید ضربه ایی زدم که ناگهان از خورشید فواره های آتش زد و گر گرفت و آتش به سرعت به همه جا سرایت می کرد و مردم فرار می کردند و پناه می گرفتند .

وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِرَتْ ﴿٧٢﴾

و هنگامیکه زبانه های آتش گر می گیرد و سرایت میکند .

چندین قسمت است که سلسله کلمات مشخصی از قرآن در آن نیست و نمی توان آیه ایی را یافت که چندین کلمه آن را تداعی کند همانگونه که قسمتهای قبلی چندین کلمه از آیاتی را تداعی میکرد . و بعضی مربوط به زندگی است و اگر هم تداعی کند فقط یک کلمه یا دو کلمه . مثلا

*- در یک بیمارستان وارد شدم زنی جنین مرده و سوخته دنیا آورده بود که آنرا مربوط به عملکرد من می دانستند . (فی صلاتهم خاشعون ؟)

* - یکبار به اروپا رفته بودم و بخاطر غیظی که از رفتار آنها داشتم سعی در بلند کردن یک تابلو داشتم و برگشتم . دوباره که رفتم مسافرت به اروپا قشنگ بود و به دلم نشست و با خود گفتم همه مصیبتها بخاطر آن غیظ و برگشتن بود .

* - در روستای چنار یزد نیمه شبی بود و مردمان می ترسیدند و صدای رگبار مسلسلها میامد و همه پنهان میشدند و من که در خانه عموغلامرضا بودم گفتم چرا همه می ترسند و منکه نمی ترسم و ببینید که چیزیم نمیشود و بیرون آمدم و در محوطه بطرف غرب یا شمال غربی پیش رفتم و در این هنگام که روز شده بود دیدم یک کره ملتهب شبیه خورشید بی نور از آن دور از جنوب دارد میاید . من میگفتم من که فرار نمی کنم . تا اینکه آن کره با وقار و تانی آمد بالای سر من قرار گرفت و من حس کردم دیگر امکان فرار نیست و هرجا بروم توسط او پوشش داده شده است و زیر نفوذ او هستم . کمی دورتر به طرف غرب یک اتاقکی بود که من در آنجا بودم و یک دفتر اموری بود که یک روحانی در آن بود . به دم درب دفتر رفتم و گفتم به حرفهایم گوش دهید ولی آن روحانی با حالت طلبکاری بیرون آمد که شما خودتان دارای مسائلی هستید که باید رسیدگی کنیم و من هم غرولند کنان به اتاق روبروی خود رفتم و در آنجا مقداری پرخاشگرانه سخن میگفتم . چند نفر آمدند من را به یک تیر برق بستند . بعد باز کردند و با فردی که مسلسل داشت به بیابانی بردند و گفتند زانو بزن و زانو زدم و با مسلسل به من شلیک کردند بیهوش شدم و در بیهوشی به من اهانتی شد و به زمین خوردم بعد دیدم از این کره ملتهب یک هواپیما بیرون آمد و بمباران کرد و همه مردند هیچکس زنده نبود بیابان پر از اجساد مردمان و حتی روحانیون بود . بلند شدم و راهم را گرفتم و بطرف غرب رفتم تا به حسین آباد کنج کوه یزد رسیدم دختری من را با ویلچر پیش میبرد و زیر درختان آلبالو برد و همه گونه همیاری و کمک با من داشت .

منظور این است که در ابتدا سلسله نشانه هایی ردیف میشود (مسلسل) و مردم هوای خود را دارند ولی من ترس و واهمه ای ندارم و به سوی کلامه الهی میایم ولی روحانیون به حرف من توجهی نمی کنند و مردم کوچه بازار هم با اعمالی که انجام می دهند برق انصاب یا نصب العین قرار دادن را به من می بندند و باز هم سلسله نشانه ها را (مسلسل) برای کشتن من به اجرا در میاورند و پشت هم می چینند (رکبه = زانو) ولی مرگ یا اهانت در بیهوشی نصیب من میشود و مرگ واقعی نصیب خودشان . (**تو میمیری و آنها می میرند ؟**) (**او را بکشید در سلسله هفتاد متری**) (سلسله دروغ و سخنجینی؟)

* - پدرم با لباس احرام در کناری ایستاده بود دختری که خواهرکوچکترم بود روی تختی شیبدار خوابیده بود گویا پا به ماه هم باشد (**اشهر؟**) خوار بزرگترم هم ایستاده بود در مقابل من در کنار تخت . ناگهان خشمی و غیظی بر من چیره شد و با کاردی شکم خواهر کوچکم را دریدم و بچه افعی های بیشمار (**اربعه** ؟ از شکم او خارج شدند و جست و خیز کنان روی زمین را پوشاندند .

پدرم را با لباس کت و شلواری کنار تخت دیدم و ناگهان تاسف خوردم بحال پدرم و می گفتم بدتر از این نمیشود که پسرش دخترش را بکشد یا زخمی کند .

* - در شبی در محوطه سالن مانندی که چراغهایش روشن بود من که بر علیه حکومت بودم را میخواستند به همراه چهار نفر دیگر (اربعه) اعدام کنند . روی سکوی اعدام ایستاده بودیم و من شجاعانه باکی نداشتم . ناگهان پدرم در قیافه جوانی و چهل سالگی اش (اربعه) ظاهر شد و گفت او را نکشید . بعد من از سکو پایین آمدم و به طرف غرب پیچیدم و در تاریکی شب راه پیمودم و رفتم بیرون از محوطه .

اربعه اشهر یعنی شهرت دادنهای زیاد و به وفور . خداوند آن را منع کرده . پدر همان بوجود آوردن من است که باید در جهتی باشد که وفور شهرت دادن در جهت قتل من ممنوع شود .

* - در اتاقی گوشه گیری کرده بودم و از دست مردمی دلخوش نبودم . ناگهان جنگی درگرفت و من که به رادیو بزرگ قدیمی گوش می دادم آنها را حمایت روانی و جادویی کردم و آنها با جتهای جنگنده اشان موفقیت و پیروزی بزرگی بدست آوردند .

* - در یک هلی کوپتر سوار بودم و یک نفر دیگر هم در کنارم بود و من خلبانی میکردم بعنوان رهبر جنگ همه جا پیروزی با من بود .

* - در یک هواپیما با گروه زیادی سوار بودیم که ناگهان سقوط کردیم همه پخش و پلا شدند ولی من از آسمان آرام آرام بر زمین فرود آمدم و سالم بودم .

* - میخواستم بخاطر خشمی که داشتم ضربه ایی را بزنم ولی نزد و وقتی حادثه گذشت دیدم که اگر ضربه را می زدم انجاری بزرگ میشد که متلاشی میشدم و در آتش جای داشتم .

* - افرادی در طبقه خاصی که یک متر از زمین فاصله داشت نشسته بودند . اقدامی که تهور میخواست انجام دادم و استارت را زدم و چیزی را به آنها رساندم . ناگهان مثل اینکه استارت که زده شد بقیه جریان باید ادامه میافت و من آمادگی نداشته باشم . کشاکشی ایجاد شد و من را همراه خود برد و بقیه را آنها انجام دادند تا افتخار . بعد من با خود میگفتم اگر اقدام به اینکار نمی کردم حاصل نمیشد .

* - پسر بچه ایی در زیر آوار مانده بود و من با تلاش آوار را کنار زدم و دیدم او هنوز زنده است و این در نیمه شب بود .

* - موجودی با او مبارزه میکردم که مردم زیاد به من محل نمی دادم . پسر عمویم جواد را پرسیدم گفت اگه خودت هم ببینیش عاشقش میشوی و من در منظره ایی در یک چهار چوبی نگاه کردم و بنظرم آسمانی باضافه حالت روحانی شبیه مسیح یا امامان آمد.

* - موجودی مانند ابر سیاه در آسمان بود و همه از او فرمانبری میکردند بجز من که بر علیه او بودم . یک گروه از مردمان بنا هایی میساختند و در شهری که کهنه بود و قدیمی و دیوارهای خشتی آجری کهنه داشت قیام کرده بودند و با آنها جنگیدند و آنها را سرکوب کردند در این مرحله گروهی دیگر از شرق کمکشان آمدند و با هم دوباره قیام کردند و خیلی مقاومانه کار می کردند ولی این دفعه آن ابر سیاه با ضربه هایی که به مانند جکه های عظیم آب آبی رنگ بود آنها را می کشت و بدجوری کشت و نابود شدند .

احتمالا این مبوط به آیه ایی از سوره نحل است که مردمانی قواعد خود را به خدا نسبت دادند و سقف یا کجی بر آنها فرود آمد .

* - در تنگ چنار یکی از روستاهای یزد در خانه رضا اکبر پدرم در پایین حیاط که عمق زیادی داشت از خانه بیرون میرفت و مادرم که در تاریکی خانه پنهان بود و من فقط پاکی و شان بالا و حس ارجمندی و گوهر گرانبهائی و روحانی او را حس میکردم تنها بود . بعد در کنار خانه عمو غلامرضا چند نفر که گاهی به دهها نفر می رسیدند متناوبا در کناری می ایستادند برای تظاهرات بر اساس فکریهایی از سابق از جانب من و من را ناراحت و پریشان می کردند و با آنها برخورد داشتم . کلا انسانهای ناراحت کننده ایی بودند هر وقت یک مورد با برخورد من تمام میشد مورد دیگر شروع میشد . بعد دیدم از مزرعه خودمان عباس آباد پدرم دستش را بطرف من دراز کرد و گفت بیا برویم من خواستم توضیح بدهم پدرم گفت می دانم می دانم ولس کن بیا برویم . و من ناراحت بودم که پدرم چیز باطل بدی را می داند . در طرف غرب عباس آباد درختان نوبهار داشتند برگهای تازه در میاورند و اودر آن هوای آرام بخش و مطبوع بهاری به من گفت بیا بفرستمت خارج درس بخوانی بعد گفت و کار درست شد و دو چمدان برایم مهیا شد و آماده سفر هفت هشت ساله شدم .

منظور این است که شیطان که متوجه شده که کلمه خدا ممکن است احساس ارجمندی و احترام مرا بر انگیزد و توجه به قصد آنرا که مترادف کلمه ام است را باعث شود آنرا در تاریکی قرار می دهد و پدر یا بوجود آورندگی مرا پست و پایین قرار میخواهد بدهد پس عده ایی را بر می انگیزاند تا برای تظاهر حرفهای بد و تهمت و سخنپینی من را در تنگنا و پریشانی قرار دهد تا من به خارج بروم .

*- در یک شب سوار بر ماشین هفت تیری در جیم بود و رانندگی میکردم . در سراشیها و پیچهای جاده با بی خیالی و شجاعت و پرسرعت می رفتم . احساس راحتی و هیجان داشتم .

*- در کنار تالار کوچک خانه پشتکوه همراه چند نفر نشسته بودم و به آن فرمانروا چخ می کردم . هوا تاریک بود و آن فرمانروا به توده زغالی شبیه بود ناگهان دیدم که آن فرمانروا چقدر قدرت دارد و به من چیزی نمی گفته و مخصوصا از نظر مردم بعد در نور درخشان ظهر مانند دیدم که چقدر بعضی افراد خانواده من زشت شده اند و چقدر ناراحت هستند و من چقدر حس آنها را درک کردم و آنطوری که مردم می بینند و از بی خیالی خودم پشیمان بودم .

*- در کنشی خواهر برادرهای من آسیب دیده بودند و من سعی در جبران آسیب آنها داشتم . بسیار بهبود پیدا کرده بودند و تقریبا اثری از عیب در آنها نبود و لی متوجه خیانت آنها شدم و آنها را با ضربه ایی در حوضچه انداختم . *- مردی ریش پرفسوری خواهرم را تعقیب کرد و او با عصبانیت و غرولند می گریخت از او و بطرف غرب میرفت تا اینکه داخل یک حوضچه مرگ سفید که کفهای سفید داشت افتاد .

*- در یک میدان گروه بسیاری از مردان جوان جمع شده بودند و تظاهرات می کردند یک مجسمه در وسط میدان بود . یک هواپیمای بسیار کوچک نقلی بالا پرواز کرد و تعدادی از جوانان را با شلیک نور آبی لیزر مانند می زد و آنها می افتادند ولی به تظاهراتشان ادامه می دادند و در یک لحظه من را بر سر دست بلند کردند و شعار می دادند . من هم اشعه لیزر خوردم و افتادم و دم مرگ بودم ولی الکی بود . من را به اورژانس بردند و مردی و دختری نگران من بودند . در حالت کما دست و پنجه با مرگ نرم می کردم . تا اینکه برگشتم و هوش آمدم . من مدال شجاعت گرفتم .

*- در اروپا بودم و یک ستون بعنوان مجسمه ایی در وسط میدانی بود . زنی از آنجا می گذشت من گفتم می توانم هدفی را که در دریاست بزنم و آن زن باورش نمیشد ولی چشم به من داشت که نتیجه چه میشود . هدف را زدم و تحولات نورانی و نویدبخش ایجاد شد .

*- در فکر مبارزه با خورشید بودم و اهداف متعالی و بلند ضربه ایی بسویش پرتاب کردم با سنگی و تحولاتی که ایجاد شد به شکلی بچگانه بود یعنی در خانه پشتکوه خاله عشرت ابتدا چیزی وارد حوضچه بالایی شد و بعد وارد حوض گرد وسط خانه شد و به شکل یک قایق کاغذی بچگانه بسیار کوچک در آمد که تند تند دور حوض می چرخید .

تا آنجا که یادم میامد نوشتم . اگر هم چند تایی جا افتاده باشد چند مشت چیزی از خروار کم نمی کند .